

سخن نخست

پرسش از جایگاه قربانیان در گفت و گوه‌ای صلح

✍️ غلام سخی حلامیس

مردم افغانستان در یکی از پُر آشوب‌ترین دهه‌های تاریخ این سرزمین به سر می‌برند. تریاک، ترور و دهشت در مناطق مختلف کشور فرمان می‌راند. جنوب و شرق کشور در زیر چکمه‌های استبداد قبیله و تروریسم منطقه‌ای پایمال می‌شوند. داعش و گروهک‌های تروریستی روز به روز قوت بیش‌تر می‌گیرند. طالبان در شهرها با فرستادن انتحاری، جاده‌ها را با خون رنگین می‌سازند. در چنین وضعیتی زمزمه گفت و گوه‌ای صلح با طالبان نیز شنیده می‌شود. خروج نیروهای آمریکایی از افغانستان خبر دیگری است که هر از گاهی دهان به دهان می‌شود. در این اواخر امرالله صالح به عنوان سرپرست وزارت امور داخله و اسدالله خالد به حیث سرپرست وزارت دفاع ملی نیز معرفی گردیده‌اند. پرسش اما این است، که سرنوشت سیاسی افغانستان چگونه رقم خواهند خورد؟ آیا صلح پایدار در کشور ما برقرار خواهد شد؟ چه تغییری در بازی های سیاسی پدیدار می‌شود؟ گفت و گوه‌ای صلح با طالبان با چه شرط و شروطی صورت می‌گیرد و جایگاه دولت افغانستان در این گفت و گوها در کجا است؟ با نزدیک شدن انتخابات ریاست جمهوری چه تغییری در وضعیت امنیتی کشور رونما خواهد شد؟ حکومت وحدت ملی، نتیجه یک توافق سیاسی میان دو تیم انتخاباتی «تحول و تداوم» و «اصلاحات و همگرایی» با پا در میانی وزیر خارجه ایالات متحده آمریکا بود. این توافق سبب گردید؛ که یک نهاد جدید سیاسی به نام ریاست اجراییه جمهوری اسلامی افغانستان نیز شکل بگیرد. آن چه اما در بازی‌های سیاسی مشهود است؛ نقش ریاست اجرایی در صورت‌بندی وضعیت ضعیف و کم رنگ می‌نماید. اگر این ریاست را یک نهاد خنثا و تشریفاتی قلمداد نماییم، سخن به گزاف نگفته‌ایم. آقای محقق به نمایندگی از جامعه هزاره در انتخابات ریاست جمهوری گذشته در کنار دکتر عبدالله عبدالله به عنوان معاون دوم قرار گرفت؛ به همین دلیل بخش بزرگی از جامعه هزاره رای خود را به نفع دکتر عبدالله عبدالله استعمال کردند. اما پرسش این است، که عبدالله از این حمایت میلیونی هزاره‌ها چگونه استقبال کرد؟

ادامه در صفحه ۲

سفر خبر

دو هفته نامه

آوا و عقلانیت و تکثر

آگاه‌ه از دحام جهالت را دور می زند
خون از دحام شرارت را دور می زند
خون در پیاده روها به راه می افتد
دانشگاه در پیاده روها به راه می افتد
در کوچه و خیابان مردم را به پرسش وا میدارد
در آفتاب میدرخشد و پاسخ می گوید
در چشم ها زبانه می کشد
در دهان ها شعار می دهد
در آمبولانس ها آژیر می کشد

محمد مختارے



علی رغم پیشینه‌ی پر افتخار
بامیان در عرصه‌ی دادخواهی و
مطالبه‌گری و راه‌اندازی حرکت
های مدنی، چندی است که در
بامیان تمامی صداهای متفاوت،
در حال خاموشی شدن هستند.

ادامه در صفحه ۳

بنیاد اندیشه

نگاه آسیب شناختی به دانشجو و دانشگاه (قسمت دوم)

✍️ محمد سرور جوادی

تا زمانی که سیاست علمی نشود و عالمان سیاسی ما نگاهی علمی و به دور از سطحی‌نگری‌های عوام‌فریبانه نداشته باشند، ما با موجی از احساسات کور و شور بی شعور مواجهیم. سیاست کردن بی‌سوادان و یا کم سوادان تاریخ فاجعه باری دارد. آنها که مغزشان تهی است و ذهن‌شان بسته و قفل شده بر روی هر چیز تازه، چگونه می توانند جامعه‌ای را بسازند؟ در سیاست غیر علمی جهل حکومت می‌کند و اولین طفل اجتماع جهل و سیاست تعصب و تنگ نظری و تحمل ناپذیری و دومین آن خشونت و سرکوب است. علم راستین با تعصب و خشونت میانه‌ای ندارد. ما در سال‌های اخیر شاهد شعله‌ور شدن آتش تعصب و خشونت در جامعه از آدرس دانشگاه‌ها هستیم؛ چرا که دانشگاه‌ها نتوانسته‌اند علم را جایگزین جهل نمایند و از سوی دیگر، پوپولیست‌ها از استاد و دانشجو کم ظرفیت لشکر سیاسی ساخته تا آب را گل آلود کرده خود ماهی مراد را صید کنند....

ادامه در صفحه ۲



حق آزادی تجمعات؛ محکمی بر میزان پابندی حکومت به ارزش‌های دموکراتیک

✍️ جاوید کریمی

نقض حقوق بشر عمدتاً در دو حوزه‌ی فیمابین فرد با فرد و فرد با دولت صورت می‌گیرد. نوع اول از نقض حقوق بشر که توسط افراد نسبت به یکدیگر واقع می‌شود، شامل مواردی همچون: کودک آزاری، همسرآزاری، نادیده‌گرفتن حقوق اقلیت‌های دینی، مذهبی، قومی و ...

ادامه در صفحه ۵



محصل؛ هویتی اصیل یا در خور انکار

✍️ علی رضارافت

محصل کیست و چه نقشی در تحول جوامع دارد؟ هویت اصلی محصل چیست و نگاه جامعه به او چگونه است؟ محصل در لغت حاصل کننده علم و معادل فارسی آن دانشجو یعنی کسی که در پی کسب علم و دانش است....

ادامه در صفحه ۷



زنان، غایبان پروسه صلح

✍️ آرزو رضایی

عملکرد زن‌ستیزانه‌ی طالبان در دوران اقتدار و حکومت‌شان، ادامه روندهایی مانند محاکمات صحرایی و وضع قوانین افراطی و سخت‌گیرانه برای زنان در مناطقی از کشور که در حال

ادامه در صفحه ۸



هزاره‌ها و غرق شدن در خُرده روایت‌ها

✍️ علی جوادی

واقعیت این است که ما هزاره‌ها معمولاً قادر به رویت تصویرهای کلان نیستیم. کنش‌های ما، بیش از آن که حاصل نگرشی جامع، تحلیل و رصد کردن فرآیندهای کلان موجود باشد، واکنشی انفعالی و عاطفی است به آن چه در اطراف ما رخ می‌دهد. ما هزاره‌ها وقتی وارد میدان منازعه می‌شویم، با شور و هیجان بازی می‌کنیم....

ادامه در صفحه ۴



نارسایی‌های دانشگاه‌های افغانستان

✍️ عصمت الطاف (یوسفی)

سخن گفتن درباره‌ی دانشگاه و نقش کارا، تأثیرگذار و بی‌نظیر آن در حیات جمعی و فردی باشندگان یک کشور هم کاری است سخت و دشوار، و هم عملی است آسان و راحت. اگر رشته‌هایی که در یک دانشگاه تدریس می‌شوند، زیر ذره‌بین گرفته شوند و کارایی و نقش آن‌ها در تمام عرصه‌های زندگی افراد یک جامعه از نگاه علمی و عملی ارزیابی، تحلیل و بیان شود؛ اگر ارزشمندی آن‌ها در مسیرتاریخ

ادامه در صفحه ۶

دلالت‌های نتایج انتخابات پارلمانی بامیان

✍️ محمد علم عرفانی

انتخابات یک کنش اجتماعی و مشخصاً سیاسی است و همچون تمامی دیگر کنش‌های اجتماعی، دارای بار معنایی و دلالتی است. هر کنش انسانی را می‌توان به منزله‌ی دالی در نظر گرفت که در آن معنا و مفهومی نهفته است و تنها در گرو همین معنا و مفهوم است که

ادامه در صفحه ۴



طلسمات؛ روایتی از خشونت و جهالت

✍️ عباس اسدیان

کتاب «طلسمات» طی سه بخش (خشک‌سالی، ترکوبی، بر فک‌کوچ) نوشته شده و هر بخش شامل بخش‌های کوچک دیگر می‌شود. نوع به نوشتار در آمدن کلمات از گویش محلی هزارگی مردم محل روایت رمان

ادامه در صفحه ۷



باور نمی‌کنم باید وقت داشته باشی مرور کنی
محبوبم، اگر مرگ به سراغت می‌آید خاطرات را، تنت را
کاش به هیأت سیل بیاید رفتنت را
به هیأت سرما «نه حمله انتحاری» نه اینکه با پاهای خودت از خانه برآیی نگاهت را پیدا نتوانیم

با چشم‌های خودم باید بینم مرگت را، نفس تمامت را
انگشتانم باید پلک‌هایت را بسته کند و گرنه باور نمی‌کنم تا ابد، باور نمی‌کنم

محمد سرور جوادی



نگاه آسیب‌شناسی بر دانشجویان دانشجو

در قسمت قبل، به برخی از آسیب‌هایی که جامعه‌ی آکادمیک کشور را تهدید کرده، آسیبی در مسیر ایفای نقش تحول‌آفرین دانشگاه و دانشجو قلمداد می‌گردد، اشاره شد. در این شماره نیز به دو مورد دیگر از این آسیب‌ها می‌پردازیم؛ آسیب‌هایی که می‌تواند نقش دانشگاه و دانشجو را از فاکتوری مثبت و سازنده، به عاملی مخرب و ویران‌گر تبدیل کند.

سیاست زدگی

پوچی علمی و نگرش سطحی به دانش و تخصص، سیاست را هم در منظر استاد و دانشجوی ما سطحی و عامیانه جلوه خواهد داد. برای خیلی‌ها علم و تجربه‌ی مدیریت کلان با دغلی‌های پوپولیستی روز مره مشته شده و فکر می‌کنند سیاست یعنی چطور بر مردم جلوه نمودن.

برای بسیاری‌ها هنوز این معضل حل نشده است که دانشگاه جایگاه سیاست هست یا نه؟ آنهایی که می‌گویند دانشگاه جای سیاست نیست نگاه تخصص گرایانه و آکادمیک به دانشگاه دارند و استاد و دانشجو را مکلف به پرداختن و شکافتن موضوعات علمی می‌دانند. در منظر این دسته سیاست ماهیت علمی ندارد و یک دانش و تجربه عالی مدیریت کلان در سطح ملی و بین‌المللی نیست، بلکه یک بازی روزمره‌ی عوام فریبانه است که مطلقاً ماهیت علمی ندارد. در مقابل آنهایی که دانشگاه را کانون سیاست و استاد و دانشجو را رهبران سیاسی می‌خوانند از دو منظر چنین ایده‌ای را طرح می‌کنند؛ عده‌ای سیاست را دانش مدیریتی کلان بگونه‌ی تخصصی می‌شناسند که ابعاد گسترده و جامعی دارد و تمامی رشته‌های علمی دانشگاهی را در بر می‌گیرد. به نظر آنها سیاست زمانی کامیاب است و سازنده که مایه تخصصی و فنی داشته باشد.

سیاست باید به دنبال ایجاد سیستم باشد و راهبرد و استراتژی تدوین کند. سیاست ازین منظر یک امر انسانی و اجتماعی است که بدون تردید جایگاه چنین سیاستی دانشگاه است. دانشگاه‌ها قرار است دانشمند تربیت کنند و دانشمندان راهنمای انسانها و سازندگان پیکره‌ی تتوریک انسانیت‌اند. به نظر من، باز هم جایگاه این تلقی از سیاست، دانشگاه نیست؛ بلکه خواستگاه آن دانشگاه است. من شخصا در برخورد با دانشجویان همیشه گفته‌ام اولویت اول شما کسب دانش است. زمانی که دانا شدید توانا می‌شوید و آن وقت بدون اینکه شما به دنبال کسی و جریانی بروید آنها به سراغ شما می‌آیند و شما فرصت ایفای نقش در جامعه و ساختن یک جامعه ایده‌آل انسانی و تحکیم پایه‌های سیاست انسانی را مییابید

آوازه‌عقلانیت و تکثر

دو هفته نامه

ادامه سرمقاله

نقش عبداللہ در ارتباط با قضایای امنیتی اخیر هزارستان را چگونه می‌توان ارزیابی کرد؟ نگاه عبداللہ نسبت به هزاره‌ها چگونه است؟ آیا عبداللہ رای هزاره را ابزاری برای رسیدن به قدرت می‌داند و یا هم در برابر حمایت میلیونی هزاره‌ها پاسخ‌گوست؟

نقش عبداللہ در ارتباط با قضایای امنیتی اخیر هزارستان را چگونه می‌توان ارزیابی کرد؟ نگاه عبداللہ نسبت به هزاره‌ها چگونه است؟ آیا عبداللہ رای هزاره را ابزاری برای رسیدن به قدرت می‌داند و یا هم در برابر حمایت میلیونی هزاره‌ها پاسخ‌گوست؟

دوران حکومت وحدت ملی برای هزاره‌ها یکی از سیاه‌ترین دوران‌ها بوده است. گروگان‌گیری‌ها تشدید شد. 31 مسافر هزاره را در مسیر کابل- قندهار ربودند. گلوی شکریه تبسم و همراهان‌اش را در ولایت زابل بریدند. این حادثه موجب شکل‌گیری «جنبش تبسم» شد و مردم هزاره تا دروازه‌های ارگ آمدند و دادخواهی مدنی کردند. راه‌های مواصلاتی هزارستان ناامن‌تر شد. روزانه در مسیر کابل-بامیان گروگان‌گیری همچنان جریان دارد. جلیز تبدیل به گلوگاه مرگ شده است. در دوران حکومت وحدت ملی، بزرگ‌ترین و درخشان‌ترین جنبش مدنی در تاریخ افغانستان تحت عنوان «جنبش روشنایی» شکل گرفت. تظاهرات‌های این جنبش در تاریخ افغانستان نظیر نداشت. مردم هزاره در کشورهای مختلف جهان به خیابان‌ها آمدند و خواستار عبور لاین برق 500 کیلوولت ترکمنستان از مسیر هزارستان شدند. اما متأسفانه در تظاهرات دوم اسد در کابل، تقابل گل و گلوله رقم خورد و نیروهای دانشگاهی مردم هزاره را به خاک و خون کشانیدند. در ولسوالی میرزا اولنگ ولایت سرپل ده‌ها خانواده آواره و مردم غریب توسط طالبان شهید شدند. در چند ماه اخیر ولسوالی‌های جاغوری و مالستان ولایت غزنی سقوط کرد و ده‌ها شهید به جا گذاشت. در مناطق کندلان و حسینی ولایت ارزگان نیز هزاره‌ها کشته و آواره شدند.

این وضعیت تنها به هزاره‌ها اختصاص نداشته، بلکه در تمامی کشور، اقوام، طوایف، گروه‌ها و اصنافی را می‌توان یافت که قربانی دهشت و ترور طالبانی بوده‌اند. مسجد قول اردوی شاهین در شمال، مورد حمله‌ی انتحاری قرار می‌گیرد و سربازانی که بدون سلاح در مسجد مشغول نماز هستند به رگبار بسته می‌شوند. اگر در مورد مسجد قول اردو این سخن جایز باشد که آن‌ها نظامی هستند، راجع به محفل تجلیل از میلادالنبی دیگر چنین توجیهی نیز قابل ارائه نیست. این‌ها صرفاً اقلام عمده هستند و در کنار آن‌ها از بی‌شمار موارد نقض حقوق بشری نیز نباید غفلت کرد که در قلمرو تحت اداره‌ی طالبان در دادگاه‌های صحرایی و محکمه‌های شرعی صورت گرفته است. به نظر نمی‌رسد گروهی را بتوان یافت که از تیررس امواج دهشت و ترور مصون بوده باشند. از نانو و قصاب و دانشجو تا سرباز و خبرنگار و سیاست‌مدار. هر چند به نظر می‌رسد هزاره‌ها در این میان به گونه‌ای ویژه، اختصاصی و سیستماتیک قربانی اعمال دهشت‌افکنانه‌ی گروه‌های تروریست بوده‌اند. آن‌ها صرفاً قربانی جنگ داخلی نیستند، آن‌ها تباری محکوم بوده‌اند که مجرمیت را از پدران خود به میراث برده‌اند و مجرم زاده شده‌اند. خشونت بر علیه هزاره‌ها، نه در جبهات جنگ، نه به دلیل اشتراک آن‌ها در سرکوب طالبان، بلکه صرفاً به خاطر هزاره بودن آن‌ها صورت گرفته است.

حالا که قرار است گفت و گوه‌ای صلح با طالبان آغاز گردد؛ جایگاه قربانیان در این گفت و گوها در کجا است؟ آیا آن‌هایی که مردم ملکی را به خاک و خون کشیدند و مراتع و مزارع مردم غریب را پایمال نمودند؛ مورد پیگرد و بازخواست قانونی قرار خواهند گرفت؟ و یا هم مانند گلبدین حکمتیار به کابل آمده و امتیاز خواهند گرفت؟

ممکن است در این باره گفته شود که هیچ صلحی، بدون گذشت‌های بزرگ امکان‌پذیر نمی‌گردد. آفریقایی جنوبی در دوران آپارتاید به دو گروه متخاصم تبدیل شده بود که به خون یکدیگر تشنه بودند. زمانی که ماندلا به قدرت رسید، بسیاری گمان داشتند که او انتقام ستم‌هایی که سفیدپوستان بر آن‌ها روا داشته‌اند را خواهد گرفت. ماندلا اما می‌دانست که برای خاتمه دادن به چرخه‌ی باطل خشونت، باید گذشت و بخشش را جانشین انتقام کرد. برای آن که همچنان بر تعداد قربانیان اضافه نشود، لازم است که نسبت به برخی از آن چه تاریخ خون‌بار این کشور شاهد بوده، با اغماض، بخشش و گذشت نگاه کرد. این چرخه باید در جایی قطع شود و این دوسیه برای بسته شدن نیازمند فراموش کردن است. اما در مقابل این دیدگاه باید خاطر نشان کرد که بخشش زمانی معنا دارد که منطق تجاوز، به پوچی خود اقرار کرده باشد. زیستن قربانی و جلا در کنار یکدیگر صرفاً زمانی ممکن می‌گردد که جلا حق قربانی را در طلب عدالت به رسمیت بشناسد و خواهان دریافت بخشش و عفو او باشد. در غیر این صورت، اگر جلا همچنان بر منطق تجاوز کارانه‌ی خویش اصرار داشته باشد، گفت و گوی صلح با او بدون در نظر داشتن جنایاتی که بر مردم روا داشته، به لحاظ حقوق بشری فاقد مشروعیت بوده و توهینی مضاعف به قربانیان تلقی می‌شود.

نگاه دیگر نگرش پوپولیستی به سیاست است که از استاد و دانشجو بعنوان نیروی فعال و جمع و متراکم، بصورت ابزاری استفاده می‌کند. با توجه به حرارت جوانی و انرژی سرکش جوان و با آگاهی از اینکه دانشجویان در مرحله غرور علمی قرار دارند و احساس‌شان این است که داناترین و با احساس‌ترین‌های جامعه‌اند خیلی زود آتشین می‌شوند و انفجار می‌کنند. این وضعیت زمانی حادث می‌گردد و برای پوپولیست‌ها عید و برات است که آگاهی دانشجویان از پیچیدگی‌های سیاست یا سطحی است و یا بکلی غیر واقعی. زمانی که ذهن عوام بر رهبران سیاسی چیره می‌شود و رهبران سیاسی بجای کوشش در تغییر ذهنیت توده‌ها و راهنمایی آنها به واقع‌نگری و دریافت حقیقت، خود کوشش می‌کنند عوام پسندانه‌تر رفتار کنند و شعار بدهند و موج سواری نمایند، سیاست، مخرب و ویرانگر می‌شود و ویران‌کننده‌تر از آن سیاست، جوانانی هستند که فکر می‌کنند می‌دانند اما نمی‌دانند که همه چیز را نمی‌دانند و بر عمق قضایا اشراق ندارند. تا زمانی که سیاست علمی نشود و عالمان سیاسی ما نگاهی علمی و به دور از سطحی‌نگری‌های عوام‌فریبانه نداشته باشند، ما با موجی از احساسات کور و شور بی‌شعور مواجهیم. سیاست کردن بی‌سوادان و یا کم سوادان تاریخ فاجعه باری دارد. آنها که مغزشان تهی است و ذهن‌شان بسته و قفل شده بر روی هر چیز تازه، چگونه می‌توانند جامعه‌ای را بسازند؟ در سیاست غیر علمی جهل حکومت می‌کند و اولین طفل اجتماع جهل و سیاست تعصب و تنگ نظری و تحمل ناپذیری و دومین آن خشونت و سرکوب است. علم راستین با تعصب و خشونت میانه‌ای ندارد. ما در سال‌های اخیر شاهد شعله‌ور شدن آتش تعصب و خشونت در جامعه از آدرس دانشگاه‌ها هستیم؛ چرا که دانشگاه‌ها نتوانسته‌اند علم را جایگزین جهل نمایند و از سوی دیگر، پوپولیست‌ها از استاد و دانشجوی کم ظرفیت لشکر سیاسی ساخته تا آب را گل آلود کرده خود ماهی مراد را صید کنند.

خود فریفتگی

خود فریفتگی غیر از خودباوری است. انسان با خودباوری و درک استعداد و ظرفیت خویش نواقص را بر طرف کرده به کمال می‌رسد لیکن اگر انسان خود فریفته شد مغرور و متکبر می‌گردد. در واقع خود فریفتگی مقدمه تکبر و نخوت است و سر آغاز جهل مرکب. انسان خود فریفته دیگران را و فهم و درک آنها را هیچ می‌انگارد و خود و دانایی‌اش را به صواب و حق و بلکه یگانه فهم کامل و صائب می‌پندارد.

نسل جوان ما در سال‌های پسین دچار دو نوع خودفریفتگی شده است. اول، خود فریفتگی قومی بگونه‌ای که دیگران را تا سرحد حیوانات و چهارپایان تنزل می‌دهند و کمیت مکتب و دانشگاه رفتگان، آن‌ها را دچار توهم و خود فریفتگی قومی کرده است. دوم، خود فریفتگی فردی که هر کدام خود را استعداد و دانای کل خیال کرده‌اند. همه را نفی می‌کنند و نسبت به نسل گذشته سیاست و اجتماع و رهبری جامعه با نگاه تحقیر آمیز می‌نگرند. فرایند خود فریفتگی نفی واقعیت و انکار سیر تاریخی تحولات است؛ این نسل گمان می‌کنند که خودشان به توانایی و ظرفیت و استعداد خود، دانشجو و دانشمند شده‌اند؛ لیکن حقیقت چیز دیگری است و آن اینکه یک مبارزه ممتد و فداکاری کم نظیر در مسیر تاریخ و در گذر چندین نسل فضا را برای رشد نسل زمانه ما فراهم کرده است. رهبری منطقی به نظر من لقمه نان به دهان هر فرد جامعه دادن نیست، بلکه تصمیم درست و بموقع و مطابق واقعیت‌های جامعه گرفتن و فضا را برای رشد همگان فراهم کردن است؛ تا در آن رقیب و رفیق هر دو رشد نمایند. نسل پیرتر سیاست در مردم ما این مسئولیت را با تمام دشواری‌ها انجام داده‌اند و ازین بابت، قابل احترامند؛ همانگونه که کهن سال‌تران ما باید فرصت‌های عملی را با اعتماد به نسل جدید بسپارند، جوان‌ترهای ما نیز نگاه‌شان به آنها با تکریم و ارادت باشد نه توهین و تحقیر و اتهام و دشنام. اگر نسل جدید دانشگاهی، خود فریفتگی قومی، صنفی و نسلی را کنار بگذارند در می‌یابند که اولاً راهی را که آمده‌اند تنها با پای خود نیامده‌اند و دوماً به وضوح درک می‌کنند که پاهای شان در مسیر دانش و تخصص و عملکرد اجتماعی خیلی سست و لرزان است. این درک دروازه ورود آنها به شهر دانایی و کامیابی علمی است در غیر آن با تاسف بسوی وادی جهل مرکب کشانده خواهند شد.

مادر منخ هاءه قاله را دار مے زد
دادگاه ها، روشنفکران را
از عدالت مادر من گل مے روید
از عدالت آنها قبر.
«نیما توکلی»

بارش برف آغاز شده است.
چه کسی اینجامے ماند؟
چون همیشه باقے خواهد ماند:
سنگ فرش ها و انسان هاءه بے نوا...
«برتولت برشت»

دکتر محمد واثق حسینی



شهری صدا بامیان،

بامیان در دوران دموکراسی شهری پر آوازه بوده است. نام این شهر از جهات مختلف بارها و بارها در فضای رسانه‌ای و مطبوعاتی کشور مطرح شده و در مناسبت‌های مختلف، این شهر انتظار عموم مردم کشور را به خود جلب کرده است. بامیان شهر جشنواره‌های رنگارنگ است. حتی غزنی، چند سالی است که با آوازه‌ی بامیان در فرهنگ پروری و هنرورزی چه بسا میدان رقابت را واگذار کرده و در شهری که مردمان آن، شهره‌اند به دگر اندیشی و نو اندیشی و پیش‌تاز بودن در عرصه‌های فکری، امروز دیگر به سادگی آوای دنبوره در آن شهر توان نواخته شدن را ندارد. بامیان از معدود شهرهایی در این کشور است که دختران در آن، بی پروای ملامت‌گران، مسابقات بایسکل‌رانی را برگزار می‌کنند. فعالین مدنی بامیان، زمانی رادیکال‌ترین حرکات را در این شهر رقم زدند و تاریخچه‌ی این نوع حرکات در بامیان درخشان و خلاقانه است. در این شهر بود که شهید ضحاک در اعتراض به کم‌کاری‌های حکومت محلی در قسمت قیرریزی سرک ها، در اقدامی اعتراضی و نمادین به کاه گل کردن سرک‌ها اقدام کرد تا بلکه مسئولان حکومت محلی به خود آیند و وظایف خود را جدی‌تر دنبال کنند. در همین شهر بود که او خیمه‌ی اعتراض خود را در مقابل والی وقت بامیان برافراشت. در همین شهر بود که داوود وصل، برای اولین بار در مقابل کشتار هزاره‌ها در کویتة ی پاکستان حرکتی را آغاز کرد که سرانجام حتی شهرها و گروه های دیگر را با خود همراه کرد. تو گویی در بامیان همه چیز اساسا موجودیتی نمادین، سمبلیک، اعتراضی و منتقد دارد. چوک الکین در بامیان، محل تجمعات بسیار بوده است. در این چوک چه روزها که مردم معترض جمع شده‌اند و بیانیه خوانده‌اند و شعار داده‌اند. موجودیت این چوک در محل تقاطع مسیرهایی که چهار گوشه‌ی بامیان را به هم وصل می‌کند، خود بیانی اعتراضی و انتقادی و نمادین است. جای خالی بودا، موجودیتی نمادین و معترض است که یک تاریخ رنج و ستم را در آن حجم خالی به تصویر می‌کشد، بلکه فریاد می‌کند. غارها و بیغوله‌هایی که هنوز مسکن بسیاری از مردم بامیان است، خود نوعی فریاد و خروش است که موجودیت ستم و تبعیض را، در چهره‌ای آرایش کرده و با جامه‌ی میدل عقلانیت سرد و بی تفاوت سیاست پیشگان این دیار، رسوا کرده و عیان و آشکار می‌سازد.

بامیان شهر دانشجویان است. شهری که در اتاق‌های نم‌گرفته و کوچک بازار، جوانانی را می‌بینی که با هزاران آرزو و امید و آرمان، دشواری‌های زندگی دانشجویی را بر خود هموار می‌سازند. جوانانی از غور، دایکندی، غزنی، ورس، پنجو و غزنی و ... که آمده‌اند تا آینده‌ی خود را متفاوت از آن چه در گذشته بوده، رقم بزنند. جوانانی که با حضور خود شور و نشاط را هم وارد شهر بامیان می‌کنند. قمرساتیه فروشی‌هایی که در فصل تحصیل اوج رونق کسب و کار آن‌ها است. کتاب فروشی‌هایی که کتب درسی را از کابل می‌آورند تا جوانان تشنه‌ی خواندن، آن‌ها را بخوانند تا بدانند که آن چه امروز زندگی آن‌ها را احاطه کرده است، چقدر تغییر پذیر است و چگونه می‌توان آن را تغییر داد.

در دانشکده‌ی علوم اجتماعی، آن‌ها از مارکس می‌خوانند، از آدورنو و بنیامین و مارکوزه. با اندیشه‌های وبر و دورکیم آشنا می‌شوند. آزادی را در آرای برلین جستجو می‌کنند. با رالز همراه می‌شوند تا از چهره‌ی عدالت نقاب بردارند. آن‌ها اهل تفکرند، اهل اندیشیدن، اهل سوال پرسیدن و اهل اعتراض کردن. در روزهای مظاهره و اعتراض، دانشجویان را می‌بینی که با شور و حرارت در خیابان‌های اندک بامیان به راه افتاده‌اند و رها از مناسبات سنتی و پوسیده‌ای که به پرسش گرفتن را حرام و بدعت تلقی می‌کند، هر چیزی که به نیروی بیان و استدلال اقناع و پذیرش آن‌ها را حاصل نکند برچارمیخ نقد می‌کشند.

آزادی اندیشه و عمل، در چارچوب قانون، ویژگی و خصلتی بوده که تا کنون به بامیان هویت بخشیده و آن را در میان دیگر شهرهای این دیار برجسته و متمایز ساخته است. بامیان از معدود شهرهایی در افغانستان است که نژاد، سمت، تبار و مذهب، هیچ محدودیتی در بیان دیدگاه‌ها و اندیشه‌های فرد یا گروه خاصی محسوب نمی‌شود. از ساداتی که تصدیق هویت متمایز خود را می‌طلبند، تا تاجیک‌هایی که حکومت را به تبعیض متهم می‌کنند، تا هزاره‌ها و ترک‌تبارها، همه و همه در تظاهر مدنی مطالبات سیاسی خود آزاد بوده‌اند. در این شهر تکثر و چندصدایی تا کنون یک اصل بوده است. اندیشه‌ای که ضوابط قانونی را در نحوه‌ی بیان خود رعایت کرده و حرکت‌هایی که در چارچوب قانون انجام گرفته، صرف نظر از این که علیه چه کس یا کسانی باشند، از آزادی کامل برخوردار بوده‌اند. از افراد ماجراجو و شهرت طلبی که فرصت‌های مطرح شدن و نام کشیدن را بو می‌کشیده‌اند، تا آن‌ها که به راستی داعیه‌ی حق طلبی و تحقق عدالت را داشته‌اند، در صورت رعایت ضوابط قانونی، این امکان را داشته‌اند که از فضای آزاد و تکثر طلب و روادارانه‌ای که در این دیار وجود داشته استفاده ببرند. تظاهراتی که در پنجم قوس انجام گرفت، جزء معدود مواردی بود که خشم مظاهره‌کنندگان باعث شد تا چارچوب های قانونی در مواردی نقض شده و به اموال عمومی صدمه وارد شود. این مساله به یقین در خور ملامت و سزاوار محکومیت است. اما حتی در این مورد نیز، اگر حکومت بخواهد وجهه‌ی پیش‌تاز مردم این دیار در مدنیت و مطالبه‌گری حفظ شود، علاوه بر این که باید بر تدابیر پیش‌گیرانه‌ی خود به منظور جلوگیری از تکرار چنین اتفاقاتی بیفزاید، تنها مجاز به پی گیری قانونی کسانی است که ارتباط مستقیم آن‌ها با موارد نقض قانون آشکار، هویدا و مستند باشد. اصل سازماندهی تظاهرات و حرکت‌های اعتراضی، حق قانونی این مردم است و به هیچ بهانه‌ای قابل ستاندن نیست. علی رغم پیشینه‌ی پر افتخار بامیان در عرصه‌ی دادخواهی و مطالبه‌گری و راه‌اندازی حرکت‌های مدنی، چندی است که در بامیان تمامی صداهای متفاوت، در حال خاموش شدن هستند. بامیان همچنان شهر دمبوره و جشنواره هست، اما در آن دیگر صدایی که با اهداف و سیاست‌های حکومت محلی مخالف باشد، امکان مطرح شدن نمی‌یابد.

تأسیس ۱۳۹۴





چه روزگار تلخ و سیاهه،
نان نیروی شگفت رسالت را
مغلوب کرده بود.
«فروغ فرخزاد»

ما را دیگر به خدایان دور دست،
اصنام و اشیاهه که اینچاسا کنند
ایمانی نیست.
باور ما به چلیپا زمینیست؛
آنجا که فرزندان انسان مغلوب شد.
«فرانکفور تینی»



از یاد می‌بریم که ما در واقع سال‌ها است که هیزم رایگان آتشی بوده‌ایم که اگر خانه‌ی دیگران را گرم کرده، هستی خود ما را تبه و ویران ساخته است. از یاد می‌بریم که ما سربازان پیاده‌ای بوده‌ایم که جنگ‌های نیابتی قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی را در خانه‌ی خود و بر روی دارایی و زندگی خود به پیش برده‌ایم. رگ‌های گردنمان که بالا بزند، ما خیلی چیزها را از یاد می‌بریم و خیلی چیزها از ساحه‌ی دید ما خارج می‌شود. ما در خرده روایت‌های خودمان غرق می‌شویم. هزاره‌ی مظلوم و ستم دیده که باید در مقابل فاشیسم، مردانه قد علم کند و اگر بنا است مظلوم، ناپیده گرفته شده و انکار شده باقی بماند، با عمومی سازی چنین وضعیتی، هزینه‌ی های هزاره بودن را به تمام افغانستان یادآور شد. این روایت مورد علاقه‌ی ما است، بی آن که متوجه باشیم چنین رویکردی در نهایت، منجر به تبدیل شدن افغانستان به سوریه‌ای دیگر می‌شود.

افغانستان سوریه، لبنان و یا یمن نیست و هزاره هم، نباید نقش حزب‌الله، یا حوثی‌ها و علوی‌ها را بازی کند. ما سهم خود را از جنگ چشیده‌ایم، بنابراین نباید طلایه دار جریان‌هایی باشیم که تخم نفاق و نفرت جاودانه را، در عمق روح این ملت می‌کارد. تمام این سخنان هیچ گاه به معنای نفی مقاومت و یا انکار آن نیست. مقاومت حق ما است، اما نباید روایتی از این مقاومت ارائه شود که ما را در مقابل امواج دهشت، تنها و جدا شده‌ی از سایر افغانستان نشان دهد. مقاومت در مقابل گروه‌های دهشت افکن باید در عین مردمی بودن، با دولت هماهنگ باشد. ایجاد این هماهنگی، نیاز به دو مرحله دارد. نخست بزرگان و رهبران هزاره بایستی بکوشند که این مقاومت، در عین آن که دست‌آوردهایش مورد ستایش است و ضرورت وجود آن غیر قابل انکار، با تدبیر و سیاست، به بخشی از رویکرد کلان ملی در تقابل با دهشت‌افکنی و ترور تبدیل شوند. دوم، ارائه‌ی تصویری است که از این مقاومت صورت می‌گیرد. این تصویر به هیچ عنوان نباید با ارجاع به مفاهیم و مولفه‌هایی که امکان همراهی و همدلی بخش‌های دیگر جامعه‌ی افغانستان با ما را ناممکن می‌سازد انجام بگیرد. روایت‌های ارائه شده از این مقاومت نباید روایت‌های خرد و مبتنی بر شکاف‌ها و تمایزات قومی باشد.

نتایج آرای انتخابات بامیان نشان داد که مردم بامیان خسته‌اند. چهره‌هایی که پیش از این گمان می‌شد صاحب آرای تضمین شده در بامیان هستند و تیکه‌ای، رای بسیاری از مردم را در خلطه‌ی خود دارند، در جلب اعتماد دوباره‌ی مردم ناکام ماندند. نتایج انتخابات بامیان شاهد وقوع تغییرات هفتاد و پنج فیصدی بود. این نتیجه را می‌توان نوعی طغیان و شورش در مقابل ساختارهای سنتی قدرت در این ولایت قلمداد کرد؛ ساختارهایی که گمان بر این بود که هنوز آن چنان محکم و با صلابت هستند که به حیات خود ادامه داده و باقی ماندن قدرت در تیکه‌ی فلانی و فلاتی را تضمین کنند، پوشالی، سست و پوسیده برآمدند. روابط سنتی سلطه دیگر کارآمد نیست. دورانی که مردم فارغ از کارآمدی و بهبود و تغییر، صرفاً بر مبنای مناسبات دیرین و وفاداری‌های کهن، کسانی را بر مسند قدرت بنشانند، گذشته است. تنها چهره‌ی تکراری در انتخابات امسال، باید در این نتایج دقت کند و پیام‌های آن را مورد بازخوانی قرار داده و از خود سوال کند که چرا، کسب کامیابی در انتخابات امسال برای او تا این اندازه دشوار بوده و آیا می‌تواند همچنان به استمرار اقبال نیکوی خویش باورمند باشد یا خیر.

هزاره‌ها و غرق شدن در خرده روایت‌ها

«هزاره کردن وضعیت» راهبردی بود که از جانب برخی همچون نوشدارویی برای علاج زخم‌هایی مطرح می‌شد که تن و روح هزاره را در سرک‌های این دیار مجروح کرده است. جالب این جا است که «هزاره کردن وضعیت» از جانب تئوری پردازانی مطرح می‌شد که مزاری را، نه در فضای دموکراتیک فعلی، بلکه در فضای مبتنی بر بودن و نبودن دهه‌ی هفتاد، به خاطر اتخاذ چنین راهبردی تخطئه می‌کردند. جالب است که حالا دیگر امثال دای فولادی و رویش و بودا نیستند که از «هزاره کردن وضعیت» سخن می‌گویند، بلکه اعوان و اقمار قلم به دست شیخ قندهاراند که از این واژگان ممنوعه و حرام استفاده می‌کنند و از لزوم شکل‌گیری مقاومت هزاره‌گی سخن می‌گویند. تاسف این جا است که قاطبه‌ی مردم هزاره نیز در فضای ملتهب و پر شراره از شور هیجانات حماسی، با چنین جمع‌ی همراه می‌شوند، بدون آن که این همراهی نادر و نامیمون، در ذهن آن‌ها سوالی خلق کرده باشد. بدون آن که از خود سوال کنند چه شده که اینک آن‌ها با کسانی همچون حسینی مزاری، در یک جبهه قرار گرفته‌اند. بدون آن که از خود سوال کنند آیا ادبیات هزاره‌محور، اساساً با پیشینه و ساختار فکری چنین انسان‌هایی سازگاری دارد یا خیر؟ و اگر ندارد، امروز دلیل تداول و رواج چنین ادبیاتی بر زبان‌هایی که تا دیروز تلفظ چنین واژه‌ای برایشان ثقیل و ناگوار بود، چیست؟

واقعیت این است که ما هزاره‌ها معمولاً قادر به رویت تصویرهای کلان نیستیم. کنش‌های ما، بیش از آن که حاصل نگرشی جامع، تحلیل و رصد کردن فرآیندهای کلان موجود باشد، واکنشی انفعالی و عاطفی است به آن چه در اطراف ما رخ می‌دهد. ما هزاره‌ها وقتی وارد میدان منازعه می‌شویم، با شور و هیجان بازی می‌کنیم. پاکباخته و تمام قد. بدون آن که اول ببینیم و یا از خود سوال کنیم که در کدام زمین بازی می‌کنیم؟ آن‌ها که سرشان به آخورهای سنتی در خارج از مرزهای این خاک بند بوده، کی دغدغه‌ی عزت هزاره را داشته‌اند که حالا کاسه‌ی سوزنده‌تر از آتش شده‌اند؟ از یاد می‌بریم که افغانستان صحنه‌ای است که بسیاری از قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی، حساب خود را با رقبای دیرینه در آن جا صاف می‌کنند.

روزهایی بود که عاطفه و هیجان از در و دیوار می‌بارید. هوا هم تو گویی به جای اکسیژن، حماسه را وارد ریه‌های انسان می‌کرد. امنیت ملی، علی‌پور را دستگیر کرده بود و هزاره‌ها همگی خود را در معرض تحقیری دیگر احساس می‌کردند. در چنین فضایی، ریتم و آهنگ اندیشیدن هم تو گویی تغییر کرده بود. دقت و موشکافی و عاقبت‌سنجی و طرح پرسش از پیامد رفتارهایی که مورد توصیه قرار می‌گرفت، با چنین فضایی تناسب نداشت. فرآیند اندیشه شتاب داشت، همچون اسبی که موسم گرفته و این موسم را تنها دشتی وسیع باید، تا جولان بی مانع و یکسره اندیشه را سرعت بخشد. طرح چنین پرسش‌هایی، موسم اسب اندیشه را می‌شکست و شتاب او را باز می‌ستاند. نوشته‌ها همه سمت و سویی واحد داشت. از علی‌امیری گرفته، تا دانشجویان صنف یکی که در فضای فیس بوک می‌نوشتند، همه مست یک چیز بودند، مست رایحه‌ی کور کننده‌ی حماسه و عاطفه. یادداشت‌های نگارنده این سطور نیز در آن زمان‌ها تابع همین قاعده بود. مسئولیت‌گريزانه اگر دلیل بیاوریم، خواهیم گفت که فضای ملتهب، اجازه‌ی شکل‌گیری استثناء را نمی‌داد. همان زمان دانشجویی از قومیت پشتون، یادداشت‌های این چنین را برون ریزی ذهنیت کسانی نامید که خود آن‌ها را «قلم بدستان تفنگ پرست» می‌دانست. ظرفیت‌های عقلانی یک جامعه را باید در چنین مواقعی مورد سنجش قرار داد. آن گاه که شرایط گل و بلبل است و شاهد در بر و جام می‌بر کف، زمانی مناسبی برای لاف عقلانیت زدن نیست. باید دید که در چنین شرایطی، تا چه اندازه تحلیل‌ها واقع‌بینانه است و جوانب مختلف مسائل، مورد تجزیه قرار می‌گیرد. یکی از اصلی‌ترین فاکتورهایی که واقع‌بینانه و معقول بودن تحلیل‌های ارائه شده را تضمین می‌کند، در نظر گرفتن مقیاس‌های کلانی است که فضای تعاملات را احاطه کرده است. تحلیل رخدادها همواره باید با ارجاع به متن صورت بگیرد؛ متنی که رخداد را در شبکه‌ای در هم تنیده از دیگر رخدادها قرار داده و معنای آن را مشخص می‌کند. واقعه‌ی گرفتاری علی‌پور را می‌توان به عنوان یک نمونه‌ی تحلیلی مورد ارزیابی قرار داد. روایت رایج، مقبول و سازگار با سلیقه‌ی ما این بود که این اتفاق در واقع بخش دیگری از تلاش سیستماتیک فاشیسم هزاره ستیزی است که دولت را تسخیر کرده و در تار و پود آن ریشه دوانده است. علی‌پور، پاسخی منطقی به حکومتی است که پروای جان اتباع هزاره‌اش را نداشته و نسبت به امنیت آن‌ها کوچکترین دغدغه‌ی خاطری ندارد. در همان زمان زمزمه‌های خناسانه‌ی مطرح می‌شد که از ضرورت ایجاد فاطمیون در مناطق هزاره‌نشین دفاع می‌کرد.



دلالت های نتایج انتخابات پارلمانی بامیان

می‌تواند عصیانی باشد در مقابل استمرار حضور چهره‌های تکراری که نه ذهنیتی برای درک مشکلات مردم و نه زبانی برای انعکاس آن‌ها و نه اراده‌ای برای یافتن مرهمی برای آن‌ها در کارنامه‌ی گذشته‌شان وجود نداشته است. رای دادن می‌تواند ناله‌های در حال احتضار جامعه‌ای مایوس و افسرده و ناامید از رخداد هر گونه تغییر در افق سیاست و جامعه باشد؛ درست همچون تشنه‌ای محتضر که بارها و بارها به امید آب از پی هر سربای دویده و اینک، نویدها و بشارت‌ها جز لبخندی از تمسخر، چیزی را مهمان لب‌های او نمی‌کند. رای دادن، می‌تواند همانند آخرین کلمات یک انتحاری باشد. رای دادن می‌تواند خنده‌های جنون آمیز یک انتحار کننده باشد وقتی که دشنه را در قلب خویش فرو می‌کند، به آنان که بر بالین او انتظار می‌کشند تا همچون گذشته بر شانه‌های مجروح او بار بگذارند.

انتخابات یک کنش اجتماعی و مشخصاً سیاسی است و همچون تمامی دیگر کنش‌های اجتماعی، دارای بار معنایی و دلالتی است. هر کنش انسانی را می‌توان به منزله‌ی دالی در نظر گرفت که در آن معنا و مفهومی نهفته است و تنها در گرو همین معنا و مفهوم است که کنش انسانی، کلیت دلالت‌مند خویش را باز می‌یابد. این سخن را بر اساس تفسیری که پوپر از دموکراسی ارائه می‌کند، چه بسا بتوان بهتر و آشکارتر توضیح داد. پوپر معتقد است دموکراسی بیش از آن که «حکومت مردم» باشد، «قضاوت و داوری مردم» است. رای پدیده‌ای صامت نیست، بلکه کنشی حامل پیام و معنا است و داوری و قضاوت رای دهندگان را نسبت به آن چه در کشور جریان دارد، و انتظاری را که آن‌ها از آینده‌ی سیاسی و اجتماعی خود دارند، بازگو می‌کند. رای دادن می‌تواند اعتراضی باشد نسبت به روندهای عقیم، ناکارآمد و فاقد نتیجه. رای دادن



حق آزادهٔ تجمعات؛ محکے بر میزان پایبندے حکومت به ارزش هاء دموکراتیک



نقض حقوق بشر عمدتاً در دو حوزه‌ی میابین فرد با فرد و فرد با دولت صورت می‌گیرد. نوع اول از نقض حقوق بشر که توسط افراد نسبت به یکدیگر واقع می‌شود، شامل مواردی همچون: کودک آزاری، همسر آزاری، نادیده گرفتن حقوق اقلیت‌های دینی،

مذهبی، قومی و ... می‌گردد که رسیدگی به این موارد، وظیفه‌ی دولت بوده و شهروندان جهت رسیدگی به این قضایا باید به ارگان‌هایی مانند پولیس، ثارنوالی و محکمه مراجعه نمایند.

نوع دیگر نقض حقوق بشر در مواردی است که این نقض توسط دولت نسبت به شهروندان یک جامعه صورت می‌گیرد. بصورت نمونه می‌توان از وضع قوانین غیر عادلانه و یا عدم تطبیق قوانین بالای تمام شهروندان بصورت یکسان یاد کرد. به عبارت دیگر دسته ی دوم از مصادیق نقض حقوق بشر مربوط به زمانی است که دولت و نهادهای وابسته به آن، حقوق اساسی افراد از جمله حقوق مدنی، سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی آنها را انکار و مورد تجاوز قرار می‌دهند. موارد نقض حقوق بشر از سوی دولت‌ها شامل رعایت نکردن و نقض و ممانعت از برخورداری انسان‌ها از تمامی حقوقی است که افراد به صرف انسان بودن از آن حقوق برخوردارند؛ حقوقی که در اسناد بین المللی نیز مطرح شده‌اند. در این نوع قضایا، نهادهای مدافع حقوق بشر چون کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان بعد از دریافت شکایت و یا موجودیت شاکی خصوصی، قضیه را مورد بررسی قرار می‌دهند.

در قسمت وضع قوانین، باید گفت که خوشبختانه دولت قوانین نسبتاً خوبی را تا هنوز به تصویب رسانده است. از این رو مواردی از نقض حقوق بشر از سوی دولت اگر قابل طرح باشد، ناظر به عدم تطبیق قوانین بصورت یکسان بالای تمام شهروندان و محروم کردن عملی گروهی از آن‌ها از حقوقی است که قانون برای آن‌ها به رسمیت شناخته و در زمره‌ی حقوق و آزادی‌های اساسی افراد به شمار می‌روند؛ به گونه‌ای که نقض آن‌ها در واقع مصداق نقض حقوق بشر است. مثلاً در قانون اساسی، حق تشکیل اجتماعات و راهپیمایی‌ها برای مقاصد جایز و صلح آمیز، بدون حمل سلاح، به رسمیت شناخته شده و این حق بعنوان یکی از حقوق بنیادین مردم توسط تدوین کنندگان قانون اساسی در ماده سی و ششم قانون اساسی ضمانت قانونی یافته است. بر این اساس، هر نوع عدم احترام به حق افراد و گروه‌ها برای برپایی تجمعات مدنی و یا ممانعت به بهانه‌های واهی، در واقع مصداقی از نقض حقوق بشر توسط دولت‌ها

محسوب می‌شود.

در تظاهرات اعتراضی اخیر مردم جهت آزادی فرمانده علی‌پور در ولایات مختلف افغانستان بخصوص در بامیان متأسفانه تظاهرات منجر به بروز خشونت گردید. کسانی از میان تظاهرکنندگان بر مراکز امنیتی و ساختمان‌های دولتی حمله نموده و نیروهای امنیتی بدون در نظر داشت تناسب در استفاده از ابزارهای قهرآمیز به منظور متفرق ساختن تظاهرکنندگان، در کمال بی مسئولیتی، دست به ماشه برده و مردمان بی‌سلاح و بی‌دفاع را هدف قرار داده و دستور فیر بر فرق‌شان را صادر می‌کنند؛ اقدامی که در نهایت منجر به شهادت دو نفر دانشجوی بی‌گناه و زخمی شدن تعداد بیشتری می‌گردد.

اگر بصورت بی‌طرفانه و منصفانه در مورد مقصرین این اتفاق ناگوار که خانواده‌هایی را داغدار و جوانانی را از حق حیات محروم کرده، نظری داشته باشیم، می‌توان گفت که این اتفاق ناگوار یا بخاطر بی‌خبری تظاهرکنندگان از قانون و یا هم در بدبینانه ترین حالت به خاطر عدم تمکین آن‌ها در برابر قانون و همچنان بی‌توجهی مقامات امنیتی شهر بامیان نسبت به نحوه‌ی کنترل و مهار اعتراضات مردمی اتفاق افتاده است. حتی در صورتی که عمل تظاهرات کنندگان نقض صریح و آشکار قانون باشد، نحوه‌ی مقابله با آن فیر مستقیم به سوی سر آن‌ها نیست. چنین مواردی باید پس از بررسی ادله‌ی قانونی در محکمه‌ای صالح مورد رسیدگی قرار بگیرند. فیر مستقیم به بهانه‌ی حمله‌ی تظاهرات کنندگان به اموال دولتی، پولیس را در مقام قاضی و محکمه قرار می‌دهد. حال با توجه به آن چه رخ داده، نهادهای مسئول مکلف هستند تا هر دو طرف قضیه، هم آنانی که بالای ساختمان‌های دولتی حمله کرده‌اند و هم آنانی که بدون رعایت اصل تناسب در استفاده از ابزارهای قهرآمیز، و تحت تأثیر حاکمیت تفنگ، مردم را به تیر بسته‌اند، مورد پیگرد قرار دهند.

در کمال تأسف آن چه در عمل شاهد هستیم، تمرکز حکومت بر یک طرف قضیه و غفلت و بلکه بی‌اعتنایی هدفمند نسبت به طرف دیگر است. گویا از نظر حکومت این تنها مظاهره‌کنندگان هستند که سزاوار تعقیب و پی‌گیری قضایی می‌باشند و قتل شهروندانی که حتی در صورت اثبات تخلف، حامل سلاح نبوده و ملکی و غیر نظامی محسوب می‌شوند توسط فیر مستقیم پولیس، امری سزاوار رسیدگی نیست و از همین رو دوسیه‌ای برای پی‌گیری و رسیدگی به آن تشکیل نشده است. تعجب انگیزتر و سوزناک‌تر این که حتی خانواده‌های قربانیان برخلاف توقع و انتظار، نه بر علیه پولیس، بلکه بر علیه تظاهرات کنندگان بعنوان محرکین تظاهرات، شکایت درج کرده‌اند. این مساله از چند زاویه قابل بررسی است. بدون این که بخواهم خانواده‌های قربانیان را در این قسمت متهم کنم، به نظر می‌رسد که چنین کاری در واقع با تحریک مقامات حکومت محلی انجام گرفته و تلاشی است برای ایجاد فشار بر فعالینی که معمولاً سازماندهی تظاهرات‌های مردمی در بامیان را بر عهده دارند. ایجاد ممانعت گاه با چیدن و برافراشتن دیوارهایی از کانتینر در مقابل گروه‌های خروشان مردمی صورت می‌گیرد و گاه با دوسیه‌سازی بر علیه کسانی که در امر سازمان‌دهی تجمعات مردمی دخیل هستند.



در خصوص اتهام وارده نسبت به این افراد نیز باید گفت مگر نفس سازمان‌دهی افراد برای تظاهرات جرم است؟ مگر نه این است که قانون چنین حقی را برای تمامی شهروندان افغانستان به رسمیت شناخته است؟ بعلاوه، دو شهیدی که در بامیان به شهادت رسیده‌اند، هیچ یک در ضمن حمله به مستوفیت و تاراج اموال دولتی هدف قرار نگرفته‌اند. یکی از آن‌ها در حالتی آماج قرار گرفته که هنوز کتابچه‌ی خود را در دست دارد و پیدا است که به هیچ عنوان جزء آشوب‌گران نبوده است. بررسی این قرائن به این نتیجه منتهی می‌شود که هدف حکومت از طرح اتهام علیه فعالین مدنی و بازداشت آن‌ها، برخورد با آشوب‌گران نیست، بلکه فرضیه‌ای که شواهد احتمال صحت آن را بیشتر مورد تأیید قرار می‌دهند، بهانه قرار دادن برخورد با آشوب‌گران و استفاده‌ی ابزاری از این مساله برای محدود کردن حق بشری و مدنی شهروندان در خصوص آزادی برگذاری تجمعات می‌باشد.

سخن آخر اینکه اگر حکومت ادعا دارد نظامی دموکراتیک و مردم‌سالار است، باید بداند که آزادی اجتماعات و کیفیت این آزادی می‌تواند به عنوان یکی از مشخصه‌های کلیدی و تعیین کننده‌ی دموکراسی تلقی شود. بر این اساس اگر بخواهیم میزان تحقق دموکراسی در یک کشور را مورد سنجش قرار دهیم به جای شمردن فیصدی مشارکت مردم در انتخابات، باید به میزان احترام دولت‌ها به حقوقی همچون آزادی تجمعات بنگریم.

بنابراین امیدواریم دولت افغانستان ظرفیت‌های خویش در تعامل با چنین پدیده‌هایی را افزایش داده و علاوه بر اتخاذ تدابیری پیشگیرانه از وقوع این گونه حوادث تلخ جلوگیری کرده و شرایطی را بوجود بیاورند که در کنار بالا رفتن میزان آگاهی شهروندان و ارتقای فرهنگ مدنی در میان آنان، برگذاری اعتراضات شهروندان به چنین سرانجام تلخ و اندوه‌باری نینجامد. هر چه حکومت‌ها در نحوه‌ی تعامل با تجمعات اعتراضی ظرفیت بیشتری از خود نشان داده و مدیریت مسالمت‌آمیز و عاری از تنش را در چنین مواردی به نمایش بگذارند، نمره‌ی قابل قبول‌تری را در تحقق ارزش‌های حقوق بشری و دموکراتیک اخذ خواهند کرد. برای یک حکومت دموکراتیک به هیچ عنوان گوارا و توجیه‌پذیر نیست که مسئولان امنیتی این چنین در عملی خالی هر نوع تعهد و مسئولیت در قبال حفظ جان شهروندان، آسان و آسوده دست به ماشه برده و مردم بی سلاح و ملکی را هدف قرار داده و دستور فیر مستقیم به سمت فرق آن‌ها را صادر کنند.

حق هم دارند، چرا که اساساً چنین چیزی در کار نبوده، وجود نداشته تا کسی از آن با خبر باشد. وجود نداشته، زیرا که نیازی به طرح آن‌ها نبوده است. شعار دادن در جایی که می‌توان رای را مستقیماً خرید، چه سودی دارد. این نوع از برنده شدن در رقابتی دموکراتیک، در واقع هیچ پیامی جز پایان دموکراسی ندارد؛ انتحاری مردم‌سالارانه که حاصل ناامیدی از انتخاب و نتیجه بخش بودن آن است. دموکراسی در افغانستان تا به حال چیزی جز رنگ و لعاب نبوده؛ رنگ و لعابی که هر بار با هزینه‌ی مستقیم کشورهای خارجی، در فواصل زمانی پنج ساله برگزار شده تا بذره‌ای امید به بهبود اوضاع را در ذهنیت انسان این سرزمین بکارد. و انسان این سرزمین، هر بار که با امیدهای فراوان به پای صندوق‌های رای رفت، از بروز هر گونه تغییر و اصلاح و تحول، ناامید شد. برای او چه فرقی می‌کند که کاندید الف وارد پارلمان شود یا کاندید ب. زندگی او بنا نیست تغییر کند. هر کدام از آن‌ها که وارد شوند، فقر، ناامنی و بی‌کاری همچنان سایه‌ی شوم خود را از آسمان زندگی او نخواهند کشید. بلا‌ی پس دموکراسی، هزار رویه را بچسب که نقد است.

در نهایت مخاطب غم‌انگیزترین وجه دلالتی انتخابات بامیان، خود نظام دموکراتیک موجود است. دموکراسی نظامی است که بر مبنای رقابت ایده‌های سیاسی در جلب آرای مردم استوار گشته است. ایده‌های سیاسی بایستی در فرصت‌هایی که فضای دموکراتیک در اختیار آن‌ها قرار می‌دهد، کارآمدی خود را به اثبات رسانده و موثریت خود در بهبود شرایط اجتماعی نشان دهند. تمام این ساز و کارها و هیاهوها صرفاً برای آن هستند که فرصت رقابت اندیشه‌ها و ایده‌های سیاسی را فراهم سازند. هر مکانیسمی که بتواند زمینه‌ی چنین رقابتی را به گونه‌ای بهتر فراهم سازد، به شاخص‌های نظام دموکراتیک نزدیک‌تر است. در انتخابات بامیان ما شاهد رای آوردن کسانی بودیم که چه بسا 97 فیصد کسانی که به آن‌ها رای داده‌اند، نه وی را دیده‌اند، نه می‌شناسند و نه از شعارها و اهداف وی خبر دارند.

نتایج انتخابات بامیان، برای احزاب نیز دلالت‌های روشنی داشت. احزابی که چه بسا بامیان را در قبالة میراث حزبی خوب ثبت شده می‌دانند و بسیاری از مقامات و بست‌های اداری ولایت را نیز به لطف روابط مافیایی و زد و بندهای حزبی در اشغال خویش دارند، از ارسال حتی یک نماینده به پارلمان عاجز ماندند. بیهوده نیست که این احزاب همواره از برگزاری کنگره‌های حزبی و دایر کردن انتخابات داخلی گریزان بوده‌اند. انتخابات برای چنین شبکه‌هایی از قدرت‌های پوشالی، در واقع چیزی جز به صدا درآمدن طبل رسوایی نیست. این نتیجه‌ای نیست که نگارنده از بابت آن خرسند باشد. خواهی یا نخواهی، احزاب در شرایط موجود تنها سامانه‌های سیاسی هستند که می‌توانند کار سازماندهی شده و تشکیلاتی سیاسی را ممکن و عملی سازند. رسوا شدن مردمی این احزاب، بالمآل یعنی کاهش وزن سیاسی مردمی که در عمل این احزاب با آن گروه‌های مردمی هم پوشی دارند. قربانی مستقیم این اتفاق، خود این احزاب هستند؛ چرا که انتخابات به نوعی وزن سیاسی آن‌ها را نیز روشن کرده، وزنی که می‌تواند در تعاملات آتی مبنای گفتگوها، مذاکرات و توافق‌هایی باشد که جایگاه این احزاب را در ساختار قدرت مشخص خواهد کرد. قربانی غیر مستقیم این وضعیت نیز در نهایت خود مردم هستند. کاهش وزن این احزاب در کشوری که قومیت تمام مرزبندی‌ها را مشخص می‌کند، در نهایت به کاهش وزن اقوامی منجر می‌شود که این احزاب از آن‌ها نمایندگی می‌کنند؛ چرا که هیچ سامانه‌ی بدیل دیگری وجود ندارد که نمایندگی اقوام در سطح سیاسی را به گونه‌ای منسجم و یکپارچه منعکس سازد.

نارسایی های دانشگاه های افغانستان

(مجموعه عصمت الطاف (یوسفی))



با آن که صادقانه و کمر بسته شب و روز در اشاعه دانش شان تلاش می کنند، باز هم شمارشان ناکافی اند. باید بر تعداد این ها هر چه بیشتر افزوده شود. عمر این استادان واقعی دراز و آینده شان پرثمر بماند!

به تعبیر این ضرب المثل هزاره گی که می گوید: «آب از سربند غتول است»؛ یعنی آب از همان آغاز گل آلود است؛ در دانشگاه های افغانستان نیز وضعیت به همین شکل است. آب دانش، تخصص، فهمیدگی و درایت از همان شروع گل آلود است و با این آب گل آلود نمی توان آلودگی های شهر را شست و صفایی و تازگی پدید آورد. نمی توان ذهن های متعفن را آب گرفت و پاکش کرد. این که وضع زندگی مردم ما بهبود نمی یابند؛ این که فساد و بدبختی نه تنها از جامعه ما رخت نمی بندد، بلکه هر روز تشدید می شود؛ این که تبعیض های گوناگون زبانی، قومی، دینی و ستمی هر روز در نهادهای تحصیلی و غیر تحصیلی ما مسئله جدی تر می شوند؛ اینکه نابرابری دامنه اش نه تنها محدود و محصور نمی شود، بلکه گسترده تر نیز می شود؛ این که با وجود این همه امکانات و صرف زمان و سهولت های عصر، کیفیت هنوز هم «بر مدار صفر حرکت می کند»؛ این که امروز ما به رغم انتظارات از دیروز ما و مطمئناً با این وضعیت، فردای ما از امروز ما بدتر می شود؛ همه و همه از همان منبع گل آلود (نظام تعلیمی - تحصیلی، مدیریت آموزشی، استادان و جزوهای درسی) ناشی می شوند. تا زمانی که این آلودگی سربند (مبدأ و شروع) را بر طرف نکنیم، هرگز آلودگی های پایین دست ها را نمی توان برداشت و پاک کرد. این آب گل آلود سربند/سراغز همان استادان بیسواد و کم سواد، کادرهای کادر نشده، پوهاندهایی هوایی و میان تهی، نظام فرسوده و معیوب، جزوهای درسی تاریخ مصرف گذشته و به روز نشدهی آن ها است که هر سال به خورد دانشجویان نووارد داده می شوند.

نظام معیوب تعلیمی-تحصیلی، ضعف مدیریت آموزشی که در کشور وجود دارد، استادان فرسوده، متعصب، فاسد، ناتوان و نا آشنا با دانش های روز را از بدنه دانشگاه ها دور نمی اندازند و به جای آن ها کادرهای متخصص و تحصیل کرده بیرون از کشور را جذب نمی کنند. در استخدام استادان جدید معیارهای بلندی را وضع نکرده، نظارت دقیق و جدی هم از روند جذب آن ها ندارند. هیچ کمیته ای نیز وجود ندارد تا به جزوهای، کتاب ها و رساله های درسی کهنه، غیر علمی و فرسنگ ها دور از معیارهای علمی و دانشگاهی نگاهی بیندازند تا دریابند که اکنون در قرن بیست و یک چه پرت و پلاها و خزعلاتی به خورد دانشجویان داده می شوند. در چنین میدانی، این همان استادان آلوده با انواع فساد اخلاقی یک تاز میدانند. هر نوع فسادی که ممکن است، در دانشگاه ها اعمال می کنند و در روند جذب استادان جدید هم آدم های ناتوان و ضعیف النفس و فاسد را به خدمت و بیگاری می گیرند. این جا است که این روند هم چنان ادامه می یابد و این گل آلود هرگز صاف و زلال نمی شود. به باور من تا زمانی که این مشکلات و نارسایی ها از بدنه دانشگاه دور نشوند، هرگز ما شاهد دانشجویان کارا و آگاه، متخصص و مسلکی، به دردیخور و علمی نخواهیم بود. به امید روزی که در دانشگاه های مان شاهد چنین روزگاری نباشیم.

و نتوانسته اند آن گونه قدم بردارند که دانشگاه ها در کشورهای دیگر برمی دارند، بلکه برعکس هم عمل کرده اند. دانشگاه های ما نه تنها که افراد آگاه، متخصص، کارآمد و تأثیرگذار تربیت نکرده اند، بلکه افراد متعصب، مرتجع، ناتوان در عرصه های کاری، خودخواه و خودبین، سطحی نگر و غیر مسلکی نیز بیرون داده اند. ناگفته پیداست که این ناتوانی و عجز در تربیت افراد مسلکی و متخصص، آگاه و چیرفهم نه در موقعیت جغرافیایی و آب و هوای افغانستان، بلکه در نظام تعلیمی-تحصیلی، مدیریت تربیتی، استادان و مواد درسی ریشه دارد. بنیان های نظام تعلیمی-تحصیلی، مدیریت آموزشی، استادان و جزوهای درسی آن ها سست و نالاستوانند. مشکل اساسی در مدیریت آموزشی و تربیتی ما وجود دارد که این جای هیچ شک می نیست.

در دانشگاه های افغانستان معضل ها و نارسایی های گوناگونی وجود دارند. تعدادی از این نارسایی ها به اداری دانشگاه ها، بخشی از آن ها به استادان فرسوده و فاسد، گروهی از آن ها به مواد درسی ناکافی و سرانجام بخشی از آن ها هم به دانشجویانی که محصول همین وضع نامطلوب اند، بر می گردند. به صورت عموم این نارسایی ها را چنین می توان نامبرد:

- فساد (قوم گرایی و سمت گرایی، زبان گرایی و جنسیت گرایی) در روند استخدام استادان؛

- بی توجهی در اداری دانشگاه (جدی نگرفتن فساد روند استخدام، سوء استفادهی استادان از مقام ارزشمند استادی، فسادهای اخلاقی تعدادی از استادان که عملاً هم دستگیر می شوند. هم چنان در نظر نگرفتن اصل شایسته سالاری، نخبه گرایی در اداری دانشگاه، بلند بردن نمره دانشجویان در تدریسی ها، گرفتن رشوه در برابر برداشتن غیر حاضری و ...)

عدم در نظر گرفتن تخصص و پیشینهی مطالعه و تحقیق در - تقسیم مضمون های درسی میان استادان؛

- در نظر گرفتن قوم، جنسیت، مذهب، زبان، سمت و ولایت در روند نمره دهی؛

سوء استفاده و بهره کشی جنسی از دانشجویان دختر (استادانی هستند که از دانشجویان شان طمع جنسی دارند. تعداد زیادی از این دانشجویان، این طمع را به خاطر آبروی خود و محیط مردسالار جامعه بر زبان نیآورده قورت داده اند؛ اما فقط بخشی کوچکی از آن ها این آزار و اذیت جنسی را بر زبان آورده اند).

.. فروش پایان نامه ها از سوی استادان

- تأکید بیشتر روی جزوهای دزدی شده و غیر معیاری و دور نگهداشتن دانشجویان از کتاب و کتابخانه.

این ها مشکلاتی اند که شوربختانه پررنگ و آشکار در دانشگاه های افغانستان (از دولتی تا خصوصی) وجود دارند. البته در این میان کسانی هم هستند که هم ظرفیت، توانایی و درایت بالایی دارند و هم از هر گونه آلودگی که یاد شد، پاک و منزّه اند. وجود چنین افرادی از یک سو مایه امیدواری است و از سوی دیگر

سخن گفتن دربارهی دانشگاه و نقش کارا، تأثیرگذار و بی نظیر آن در حیات جمعی و فردی باشندگان یک کشور هم کاری است سخت و دشوار، و هم عملی است آسان و راحت. اگر رشته هایی که در یک دانشگاه تدریس می شوند، زیر ذره بین گرفته شوند و کارایی و نقش آن ها در تمام عرصه های زندگی افراد یک جامعه از نگاه علمی و عملی ارزیابی، تحلیل و بیان شود؛ اگر ارزشمندی آن ها در مسیر تاریخ با در نظر داشت کشورهای دیگر موشکافی شود؛ اگر نقش موثر دانشگاه ها به عنوان بهترین مکان های تربیتی افراد مسلکی و آگاه، عالی ترین مرکز تنویر اذهان نسل امروز و فردای یک جامعه تحلیل جامعی شود، در این صورت سخن گفتن از دانشگاه اندکی دشوار می نماید؛ اما اگر در یک نگاه کلی و سرسری دانشگاه ها را به عنوان عالی ترین کانون های آموزشی در نظر بگیریم و از آن ها توقع تربیت افراد باسواد را داشته باشیم، در این صورت سخن گفتن از آن ها آسان تر به نظر می رسد. نگارنده در این نوشته ی کوتاه و فرصت اندک، با در نظر داشت مسائلی که گفته شد، در پی واضح ساختن این مسئله است که دانشگاه های افغانستان چه قدر به آن جایگاه اصلی و درخور خود نزدیک شده اند و چه قدر توانسته اند آن نقشی را که باید در زندگی مردم افغانستان بازی کنند، بازی کرده اند. اگر آن گونه که باید می درخشیدند، ندرخشیدند، دلیل ها و عوامل سد راه این مأمول چیستند.

در کشورهای دیگر دانشگاه ها به عنوان عالی ترین کانون آموزشی نقش ارزنده و مثمری را در عرصه های علمی، فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، دینی و تازه های دنیای تکنالوژی بازی می کنند. افرادی را تربیت کرده به جامعه عرضه می کنند که به جمع نیروی بشری کارآمد، مولد ثروت، متخصص در بخش های مختلف، آراسته با دست کم یکی از دانش های به روز، افزوده می شوند و چرخه ی زندگی افراد آن جامعه را سرعت و سهولت می بخشند. هر دانشجویی در هر رشته ای که تحصیل می کند، با فراگیری آن دانش، در دنیای عملی و زندگی اجتماعی یک خالی گاهی را پر می کند. دیده ایم که سیاستمداران و حقوق دانان بادریت، دکتران و تکنالوژیست های دانا، نویسندگان و هنرمندان مسئول، تاریخ دانان و محققان واقعی، انجیران و ساینس دانان آگاه، ژورنالیستان و جامعه شناسان ژرف نگر و ... تربیت می کنند. این هایند که زورق زندگی آن جامعه را روز به روز به سوی جزیره ی بهبودی و تکامل، آرامش و امنیت هدایت می کنند و با دانش هایی که به دست آورده اند، آن را از باد و بوران، از طوفان و امواج سهم گین نجات می بخشند و نمی گذارند که طعمه ی طوفان های فقر و بدبختی و نهنک های افراطیت و عصبیت های قومی و مذهبی شوند؛ طوفان ها و نهنک هایی که برای بلعیدن این زورق لحظه شماری می کنند. دیده ایم که تحولات عظیم دنیا و انقلاب های بزرگ بشری از زیر سر همین نسل آگاه و دانش آموخته ی دانشگاه ها بوده اند.

آن ها وقتی نارسایی ها و ناهنجاری های محیط زندگی شان را دیدند؛ وقتی زالوهای خطرناک خردستیزی و دیگرستیزی، استعمارستایی و بی عدالتی ستایی را به پیکر جوامع شان مشاهده کردند و پیامدهای ناگوار آن را دریافتند؛ به جای این که خود نیز در دام همان نارسایی ها و ناهنجاری ها بیفتند و به قافله ی معلول آن ها پیوندند و بر تعصب و کوته نگری، ارتجاع و افراطیت، بهره کشی و بیگاری گیری، ظلم و نابرابری تأکید بورزند، در برابر آن ها ایستادند و دست ستم کاران را گرفتند و نگذاشتند که دیگران همان گامی را بردارند که پیش از این نیز برداشته بودند. دیده ایم که زندگی جوامع بشری را هم همین افراد تحصل کرده و آگاه دگرگون کردند. بنابراین، با این روی کرد و پیش فرض اگر به دانشگاه های افغانستان نظری بیندازیم و انتظاراتی را که جوامع دیگر از دانشگاه ها و افرادی که در رأس آن ها فعالیت می کنند، دارند، ما هم از دانشگاه های مان داشته باشیم، بی هیچ سختی ای در می یابیم که هرگز چنین انتظاراتی محقق نیستند. در می یابیم که دانشگاه های افغانستان تا همین اکنون نه تنها از تربیت چنین افرادی و از بازی کردن نقش موثری در بهبودی وضع کشورمان عاجز مانده اند



پژوهنده علی رضا رافت

(نگاه آسیب شناختی)

هویتے اصل یادر خورانکار محصل

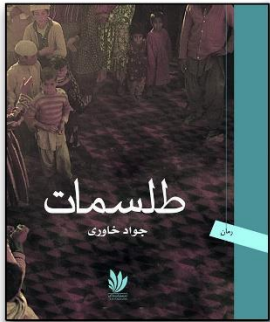
محصل کیست و چه نقشی در تحول جوامع دارد؟ هویت اصلی محصل چیست و نگاه جامعه به او چگونه است؟ محصل در لغت حاصل کننده علم و معادل فارسی آن دانشجو یعنی کسی که در پی کسب علم و دانش است. در معنی کاربردی محصل به دانش آموز دانشگاه دوره ی تحصیلات عالی اطلاق می شود. منظور این نوشته تحلیل جامه شناختی و روان شناختی محصل به مثابه یک هویت فرهنگی است. حقیقت این است که محصل را نمی توان به آموزنده علم خلاصه کرد؛ محصل دو ویژگی کسب کنندگی و انعکاس دهنده ی دارد که باعث شده او نه تنها نقش عنصر فرهنگی بل هویت فرهنگی مستقلی را به خود اختصاص دهد. منظور ما از هویت فرهنگی چهره ی است که نه تنها تجسم گر ارزش ها و زیبایی های فرهنگی مردمش، که چراغ هدایت و عصای نجات آنان است. شهید ثانی به نقل از حدیث پیامبر اسلام(ص) می نویسد «از راهی که طلبه/ محصل می گذرد، مرغان هوا و ماهیان دریا به او سلام می دهند و تحیت و سلامتی او را از خداوند استعدا می کنند». محصل تنها علم نمی آموزد بل آنچه جایگاه انسانی او را بالاتر می برد، تربیت یافتگی اوست. به تعبیر شاعر: «علم اگر بر جان زند یاری شود/ علم اگر بر تن زند ماری شود». طبق این برداشت، محصل در پی کسب نمودن ارزش ها و درک دردهایی است که جامعه فرهنگی اش در طی قرن ها تجربه کرده و آنها را در هویت جمعی خود نهادینه کرده است. محصل فقط کسب نمی کند بل نمایش گر و انتقال دهنده نیز هست؛ او نمودی از هویت فرهنگی مردمش است. او روایت گر دردها و محرومیت ها و آرزوهای آنها است. در عین حال محصل به روایت گر جامعه خود خلاصه نمی شود، بلکه جامعه محصلی، خود هویت فرهنگی مستقلی است؛ هویت آگاهی. هویتی جمعی متشکل از اندیشه ها و کثرت گرایی، کثرتی که زنجیرهای تعلقات قومی، زبانی، عقیدتی و حزبی را گسسته و برای جامعه، اندیشیدن و ابداع کردن را تنها راه حیات و توسعه می پندارد.

محصلین سرمایه زیر بنایی توسعه پایدار جوامع اند. ملل متمدن با درک این حقیقت بیشترین بودجه سالانه خود را در راه غنی سازی و شکوفایی این نسل تحصیل گر اختصاص می دهند. در چین اگر محصلی در مضمونی ناکام بماند، استاد مضمون به دلیل بی تفاوتی در تدریس و ضیاع منابع، از وظیفه عزل می شود. در چین روندی استاد حتی اگر شده شبانه به اتاق های محصلین، برای حل مسایل مراجعه و با کمال اصرار آنها را به آمادگی بیشتر تشویق می کند. اما محصل در جامعه افغانی خوار و حقیر است؛ امکانات آموزشی، اقتصادی، و فرهنگی برای محصلین در خور نیازهای جدید عصر نیست. مسؤولین دولت در ترسیم چشم انداز سرنوشت ساز برای محصلین قصور فاحش دارند، اساتید دانشگاه فضای آکادمیک را که فرصتی برای تشویق و کمک به درخشیدن محصل است به پایگاه نقدناپذیر قدرت نمایی خود تبدیل کرده اند. آنان ضعف علمی شان را با تهدید و ذبح روحیه و ابتکار محصل مخفی می کنند. نحوه برخورد اساتید و دولت مداران با محصل جنبه ابزاری و استضعافی دارد. کوچک ترین تحقیر اجتماعی محصل این است که به او گفته می شود «ترا به مدیریت و سیاست چه کار؟ برو درست را بخوان» دولت مداران با بیان اغواگرانه ی «دانشگاه جای سیاست نیست» محصل را از نظر روانی آماده پذیرش بی نقشی در مدیریت کلان کشور می کنند. این قرائت ها نمایان گر نگاه دانش ستیزانه از سوی دولت مردانی است که از سواد آکادمیک تهی بوده و پست های سیاسی را با توسل به واسطه یا خرید از دلالتان تصاحب شده اند یا از دریچه قوم یا حزب به ارث برده اند. اما تأسفبارتر این که تحقیر و نادیده گرفتن جایگاه محصل فقط جنبه رسمی نداشته بل نگاه عوام نسبت به او نیز، نگاه ترحم انگیز، ملامت گر و حتی انکاری است؛ از نظر عوام محصل چهره تحول آفرین ندارد، بل او موجود ضعیفی است که خوراکش لوبیا و نخود و تقصیرش درس نخواندن است و سرنوشتش جانس خوردن و ترس از استاد و مقررات دانشگاهی. اما کسی نیست که یک بار هم شده علت بی انگیزه شدن محصل نسبت به درس و دانشگاه را بپرسد! کسی نیست فضای استعدادکش دانشگاه و یا سیستم آموزشی پوسیده ی بی روح را به چالش بکشد! کسی نیست که از دولت مردان و مافیاهای اقتصادی و سیاسی در مورد مسؤولیت شان در قبال آینده تاریک محصل سوال جدی نماید! محصل انگیزه ی مطالعه ندارد چون تحقیر سیستماتیک از او موجودی بی جان و فاقد مسؤولیت ساخته است. محصل تلاش نمی کند، چون یقینی برای ادامه تحصیل او وجود ندارد، آینده کاری روشنی دروازه ی خانه ی امید را به صدا در نمی آورد! هیچ باور اجتماعی بر اراده او بر اثربخشی اجتماعی مهر تأیید نمی گذارد. حتی خانواده ی خودش پاسخ اندیشه های انتقادی او را با لبخندی از سر تحقیر ادا می کنند! مردم قریه اش او را به ارتداد و کج اندیشی، حتی بی دینی محکوم می کنند!



در محلات مسکونی فامیل نشین جای ندارد، چون زیر برزو و بلوز می گردد و به او سنگ بی قیدی و ناپاکی زده می شود! من منکر مطلق نارسایی های فوق از جانب محصل نیستم اما اکیدا ریشه همه آنها را در تحقیر اجتماعی محصل جستجو نمی کنم!! تحقیر اجتماعی محصل تنها به دوران تحصیل خلاصه نمی شود، که تاریخ زندگی اش را شکل داده است؛ او از زمان کودکی تا راهی شدن مکتب مورد قید و تأدیب والدین و بزرگ ترهای خانواده است، بزرگان قریه هرگونه حرکت جسورانه او را بی تربیتی خوانده و درست فامیلش را مورد استهزاء قرار می دهند. در مکتب نصاب تعلیمی آنچنان که باید رشد فکری شاگردان را بر نمی تابند. بل حقایق تاریخی به صورت دست کاری شده در جهت منافع گروه حاکم و نه در جهت درک درست از سیر تکامل اجتماعی، به ذهن آنها داده می شود، حقایق اجتماعی وارونه جلوه داده می شود. اساتید مکاتب کسانی مقرر می شوند که به دلیل ضعف سواد و اراده پایین شان در قالب های کاری دیگر پاسخگو نیستند. این معلمین تجربه مدیریتی و سیاسی ندارند و همیشه جیب شان خالی و دریشی شان کهنه و خاک آلود است. در نتیجه می توان گفت این قشر فکر شان در تربیت شاگردان با روحیه بالا و درخور مدیریت قاصر است.

به علاوه، سیستم تربیتی کهنه پدر سالارانه با چوکات بندی نمودن شاگردان به تقلید محض از نصاب تعلیمی و اطاعت بی چون و چرا از معلمین، فضای هرگونه نو اندیشی و پر کشیدن را بسته است. چه بسا چنین چیزی را بتوان نوعی خشونت علیه اطفال نیز تلقی کرد. به نظر ما مکتب نه مکانی برای حفظ کردن و امتحان دادن محض، بل فرصتی برای اندیشیدن و نظر دادن است. نتیجه این همه تهدیدهای رسمی و عرفی که تاریخ زندگی محصل و شاگردان را شکل داده، از او موجودی بی جان و فاقد اندیشه و خلع شده از اراده و قدرت تصمیم گیری ساخته که انگیزه های برای تلاش و آرمانی برای مبارزه ندارد. اما هزار افسوس که نتیجه این بخت شور، افزایش میزان سرزنش اجتماعی علیه محصل است. در چنین روندی به عوض مبارزه با علت، با معلول مبارزه می شود و قربانی خود به محاکمه گرفته می شود!! محصل هویتی ممتاز و اصیل و روح تحول آفرین جامعه است، اما در جامعه افغانی به دلیل پایین بودن سطح درک اجتماعی و وجود فساد سیستماتیک علیه رسالت دانش و تخصص، او موجودی ضعیف و قابل انکار در اثر بخشی اجتماعی و پیشرفت این جامعه خوانده شده است.



(خوانشی از رمان طلسمات)

بخش اول

روایتی از خشونت و جهالت طلسمات



پژوهنده عباس اسدیان

کتاب «طلسمات» طی سه بخش (خشک سالی، ترکوبی، برف کوچک) نوشته شده و هر بخش شامل بخش های کوچک دیگر می شود. نوع به نوشتار در آمدن کلمات از گویش محلی هزارگی مردم محل روایت رمان (مردم قریه حسنک پای کوه میخ ولسوالی ورس) پیروی نموده و اکثراً از کلمات رکیک و ضرب المثل های هزارگی اصیل استفاده شده است. محل روایت تنها محدود به قریه حسنک نمی شود بل تا حدودی تقریباً تمام حوالی کوه میخ را در بر می گیرد. فضای زمانی داستان اما دور و اطراف دهه های چهل الی شصت را در بر می گیرد. سبک روایت داستان از لحاظی زیادی واقع گرایانه است و هر خواننده ای فکر می کند که این رمان را می توان در جمع رمان هایی قرار داد که به روش رئالیستی روایت شده اند اما در بعضی موارد از سبک رئالیسم جادویی استفاده شده، پس بنائاً نمی توان روی آن نام رئالیستی (واقع گرایانه) گذاشت و بهتر آن که این رمان را رئالیسم جادویی بنامیم. از جهتی هم می توان گفت که «طلسمات» گزارشی است از زندگی مردم هزاره جات در دوران قبل از انقلاب و اندکی بعد از انقلاب. به همین خاطر من باورم بر این است که جواد خاوری (نویسنده کتاب) در این کتاب بیشتر «قصه گوئی» کرده تا خیال پردازی و طرح پرسش هایی که لزوماً هر کتابی بایستی در صدد طرح آن ها باشد؛ گرچند نمی توان منکر قدرت تخیل خاوری در این کتاب شد اما روی هم رفته این ویژه گی در کتاب خاوری خیلی برجسته نمی باشد. این که کتاب طلسمات خیلی عامه پسند می نماید خواننده را وسوسه می کند تا آن را با کتاب پر آوازه «بادبادک باز» مقایسه نماید چه آن که محتوای هر دوی این کتاب ها نیز پرداختن به وضعیت مردم هزاره شکل است.

انتخاب کردن هر عنوانی برای این نوشتار در حکم محدود کردن این گزارش است. برای پرهیز از این مشکل بهتر است که چنین نوشتاری را فقط «گزارشی از رمان طلسمات» بنامیم. از طرف دیگر، درون مایه های رمان بیش از اندازه زیاد و پراکنده است و نقطه مرکزی ای وجود ندارد که داستان روی آن چرخیده باشد. در این رمان همه چیز وجود دارد؛ عشق، خشونت، جنگ، خرافه پرستی، جبر طبیعی، جبر تاریخی، جهالت و خلاصه همه ی آن چیزهایی که در زندگی مردم هزاره جات امکان نقش بازی کردن در آن زمان ها را داشتند. اما من می خواهم کمی دامن این پراکندگی ها را بچینم و گزارش خود را منسجم تر ارایه کنم. برای همین چند نکته را به عنوان کلیدی ترین مشخصه این رمان انتخاب کرده ام که بخش اعظمی از محتویات درونی رمان را شکل می دهد.

الف خشونت

داستان با ماجرای تلخ سایه گرفتن نیکه شروع می شود. نیکه شخصیت اصلی داستان است اما در کنارش ملا یعقوب، چمن (زن بیوه و مادر نیکه)، پیوند (دایی نیکه)، بیگم (خانم پیوند)، نعیم سوک سوک (شکارچی) و دیگر شخصیت های دارای نقش کلیدی در داستان، حضور دارند. زمانی که نیکه را سایه می گیرد فوراً شروع می کند به خرناس کشیدن و دست و پا زدن و همین طور لت و کوب کردن بلقیس. پیوند، زنش بیگم و خواهرش چمن را همیشه تا سرحد مرگ لت می کند، تا حدودی که از این رفتار پیوند تمام همسایه ها با خبر می شوند و با دیده حقارت به او می نگرند که چطور نتوانسته از پس اداره کردن دوزن بر آید! نگاه مرد سالارانه در سراسر رمان موج می زند و گویا که به زن به دیده ی موجودی خیلی فرو دست تر از مرد نگریسته می شود: «زن بی شوی مثل دیگ بی سرپوش است. هر چه خود را نگاه کند باز بی عزت است» (ص 31). یا: «او تردید نداشت که مرد خانه باید از همه زهر چشم بگیرد تا کسی جرأت نکند در حضورش حق و یا ناحق زبان بازی کند» (ص 36). خشونت در رفتار خانوادگی مردان قریه با زنان در بالاترین حد وجود دارد؛ زمانی که از استانجف می پرسند که چطور ی چهار زن را در یک خانه اداره می کند او با غرور دست اش را مشت می کند و در جواب می گوید: «سوته». به ضرب چوب و نیروی فیزیکی مردانه زنان اداره می شوند. برعلاوه خشونت در رفتار خانوادگی خشونت در رفتار اجتماعی نیز وجود دارد. به یک معنا خشونت ورزی یکی از مشخصه های بارز این رمان است.

عساکر دولتی مردان را با پاهای برهنه و زولانه پیچ بنا به اندک ترین عمل که اصلاً معلوم نیست جرم محسوب شود یک روزه راه را پای پیاده لا مرکز ولسوالی می برند، و در آن جا نیز به زور شلاق و قمچین از آن ها اعتراف می گیرند. کوچی ها که به نظر می رسد مزاحم زندگی مردم اند اعلان سیادت و اعمال قدرت می نمایند. با آمدن فصل بهار همه ساله از مناطق مشرقی و گرم سیر به سمت هزاره جات روان می شوند و ملک های «از جوی آب بلند» را تصاحب می نمایند. حکومت که مشخصاً جانب داری از کوچی ها می نماید و هر هزاره ای را که اندکی به سمت آن ها چپ نگاه کند به اشد مجازات محکوم می نماید. عساکر دولتی نمادی از نیروی دد صفت است و با مردم همیشه رفتار خشونت آمیز دارند: «هر عکسری که تا حالا آمده بود بلا و مصیبتی را با خود آورده بود» یا: «ترس شان از چهره ی خاک آلودش نبود، از آن بود که مأمور حکومت بود» (ص 14). بلا و مصیبتی را که عساکر دولتی می آوردند در بارز ترین صورت اش این بود که آن ها مردم را مورد آزار و اذیت جسمانی قرار می دادند و خشونت پراکنی می نمودند. گاهی یک عسکر تمام مردم قریه را به زیر شلاق و «تال خیمچه» می گرفت و تا سرحد مرگ مجازات شان می کرد. اما مردم چیزی گفته نمی توانستند و به آسانی به این رفتار خشونت آمیز گردن می نهادند چون فکر می کردند فرمان دولت است: «پیش امر خدا و حکومت گردن ما از موی باریک تر است» (ص 18). ادامه دارد...



مدیر مسئول: علی جوادى، ۰۷۶۵۰۰۶۴۳۰

معاون مدیر مسئول: غلام سخى حلاميس

سرديور: محمد وائق حسينى

ويراستار: على رضا راغت

مدیر اجرایی: آرزو رضایی

هیئت تحریریه: عبدالرحیم اخلاقی، نعمت الله ساحل، عباس اسدیان، انور رحیمی، جواد فلسفی، نصرالله عادل،

جاوید کریمی، محمد علم عرفانی، صفرا عطایی و حسین علی «زادهمردان دردخدا»

مراکز توزیع: بامیان، کابل، پروان، غزنی، غور و دایکندی.

دفتر مرکزی: بازار بامیان، سرای پامیر

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۱۰ افغانی



آرزو رضایی



زنان، غایب از پروصلح

عملکرد زن‌ستیزانه‌ی طالبان در دوران اقتدار و حکومت‌شان، ادامه رهنمایی مانند محاکمات صحرایی و وضع قوانین افراطی و سخت‌گیرانه برای زنان در مناطقی از کشور که در حال حاضر تحت تصرف طالبان است، و از سوی دیگر عدم شفافیت پروسه صلح و رویکرد مبهم این کمیته و کم‌رنگ بودن نقش زنان در سطوح تصمیم‌گیری این پروسه، همه و همه باعث ازدیاد نگرانی‌های نیمی از پیکر جامعه یعنی زنان در رابطه با تامین حقوق شان در فرآیند کنش‌دار و مریضی به نام پروسه‌ی صلح گردیده است.

رعایت حقوق زنان، یکی از پررنگ‌ترین و مطرح‌ترین شاخص‌هایی است که می‌توان از طریق آن، میزان تعهد و التزام حکومت‌ها به ارزش‌های حقوق بشری را مورد سنجش قرار داد. در سایه‌ی حاکمیت همین ارزش‌ها است که صلح، می‌تواند به وضعیتی باثبات و پایدار در جامعه بدل شود و از حد وضعیتی سیاسی و تاکتیکی و حاصل مصلحت‌سنجی‌های مقطعی بالاتر رفته و تبدیل به امری شود که اقتضای ساختار اجتماعی، فرهنگی، حقوقی و سیاسی در یک جامعه است. با توجه به اهمیت حضور زنان در رسیدن به صلح پایدار و برابری جنسیتی و از سوی دیگر تاکید و فشار جامعه جهانی بر دولت افغانستان در این زمینه، حال سوال در این جاست که حکومت افغانستان که خود را متعهد و ملزم به تامین عدالت و برابری برای زنان می‌داند، چه راه‌کارهای عملی و موثری در این باره انجام داده است و زنان افغان چه نگرانی‌ها و خواسته‌هایی در این رابطه دارند؟

اصلی‌ترین و معتبرترین پشتوانه‌هایی که لزوم و ضرورت اشتراک زنان در پروسه‌ی صلح را می‌توان از آن‌ها استنباط کرد، چارچوب‌های حقوقی و قانونی ملی و بین‌المللی است که حکومت افغانستان رعایت آن‌ها را بر خود فرض دانسته و التزام خویش بدان‌ها را اعلام کرده است. قانون اساسی در صدر این قوانین وجود دارد که علاوه بر بیان مکلفیت‌های دولت و التزام آن به حقوق برابر برای تمامی اتباع، فارغ از نژاد و مذهب و جنسیت، تهداب مشروعیّت نظام حاضر را نیز پی‌ریزی کرده است. در همین قانون، دولت افغانستان خود را به رعایت اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر و ارزشهای مندرج در آن متعهد دانسته است. قطع‌نامه‌ی ۱۳۲۵ شورای امنیت سازمان ملل و کنوانسیون‌های بین‌المللی منع کلیه‌ی اشکال تبعیض و محو خشونت علیه زنان نیز از دیگر مواردی است که دولت افغانستان التزام به آن‌ها را پذیرفته است. از این رو یکی از اصلی‌ترین دغدغه‌های دولت افغانستان در هر پروسه‌ای، و به ویژه در پروسه‌ی صلح، بایستی پایبندی و التزام به این حقوق و ارائه‌ی مکاتیب‌هایی برای حفظ آن‌ها باشد.

اگر بخواهیم اقدامات عملی حکومت و وحدت ملی را در راستای تامین حقوق و مطالبات زنان در پروسه‌ی صلح نام ببریم، از چه مواردی باید یاد کنیم؟ تقویت مشارکت و حضور زنان در پروسه‌ی صلح با ایجاد برخی تغییرات نسبی در ساختار شورای عالی صلح و انتصاب حبیبیه سرایی به عنوان معاون شورای عالی صلح، از جمله‌ی اقدامات اولیه است. برگزاری اجتماع‌های ملی و ولایتی صلح‌بانان برای شناسایی چالش‌ها و خواسته‌های زنان از دیگر اقداماتی بوده که انجام شده است. ایجاد هماهنگی، شبکه سازی و آدرس مشخص بین زنان، تشکیل کمیته‌های مشورتی و نظارتی صلح‌بانان و دایر نمودن برنامه‌های ارتقای ظرفیت برای آنان را نیز می‌توان در همین راستا قلمداد کرد. به نظر نمی‌رسد لیست اقداماتی که برشمرده شده را بتوان کافی و بسنده دانست. به نظر می‌رسد دولت، همچون بسیاری از عرصه‌های دیگر، در این زمینه نیز متهم به کم‌کاری است. بررسی سیاست‌های دولتمردان افغان بسیاری را به سمت این نتیجه‌گیری سوق می‌دهد که دغدغه‌ی حقوق زنان، کم‌رنگ‌ترین دغدغه‌ی آن‌ها می‌باشد، به گونه‌ای که چنین دغدغه‌هایی در میان سیلی از نگرانی‌های سیاسی، اقتصادی و امنیتی گم شده و به فراموشی سپرده می‌شود. بر همین اساس است که در روند کنونی پروسه‌ی صلح نیز نقش زنان در تصمیم‌گیری‌ها بسیار کم رنگ است و هیچ ضمانت قاطعی که بیانگر آن باشد که حقوق زنان در گفتگوهای با طالبان، فدای مصلحت‌های سیاسی نمی‌شود، وجود ندارد. در ترکیب شورای عالی صلح، صرفاً خاتم سرایی به عنوان معاون شورای عالی صلح حضور دارند؛ حال آن که در نگاه کلی‌تر، ما شاهد ترکیبی کاملاً مردانه در این شورا هستیم؛ شورایی که به عقیده‌ی بسیاری، هنوز ذهنیت تعداد قابل توجهی از اعضای آن مردسالارانه و بلکه زن‌ستیزانه است. البته کمیته‌ی دوازده نفره‌ای که رییس جمهور در عرض شورای عالی صلح برای مذاکره با طالبان معین کرده، به لحاظ شمولیت زنان فیصدی قابل قبول تری را در ترکیب خود انعکاس می‌دهد. در این کمیته خانم‌ها: شاه‌گل رضایی، حسینه صافی و داکتر عالمه، منصوب شدند تا دولت را در گفتگوهای صلح با طالبان نمایندگی کنند. همچنین در بوردهای مشورتی که برای ساپورت کمیته‌ی مذاکره کننده به لحاظ محتوایی در نظر گرفته شده، از میان نه کمیته، یک کمیته به زنان اختصاص داده شده تا مطالبات و حقوق آن‌ها در مذاکرات و گفتگوهای صلح، مورد غفلت قرار نگیرد. البته چیزی که باعث می‌شود در تاثیرگذاری این تدبیر، تردیدهایی

به وجود بیاید، نقش صرفاً مشورتی کمیته‌های مذکور است. این کمیته‌ها هیچ صلاحیت و اختیاری نداشته و فلسفه‌ی وجودی آن‌ها صرفاً ارائه‌ی مشوره است. جدای از این که نقش ساختار جدیدی که در عرض شورای عالی صلح ایجاد شده و نوع ارتباط آن با شورای عالی صلح، مبهم و غیر شفاف است و این سوال همچنان وجود دارد که بالاخره، متصدی روند صلح در افغانستان کدام نهاد و یا سازمان است، می‌توان در مجموع ترکیب ساختاری جدیدی که از سوی رییس جمهور تشکیل شده رانسبت به ساختار پیشین در شورای عالی صلح، قابل قبول‌تر دانست. با وجود این هنوز این هراس به صورت جدی وجود دارد که دولت، در مقام پیشبرد این مذاکرات پایبندی محکمی به حقوق و مطالبات زنان نداشته باشد. در این قسمت هیچ نشانه‌ی جدی که جامعه‌ی زنان را از این جهت آسوده خاطر سازد، از طرف دولت نشان داده نشده است. بازگشت به شرایط سیاه و تاریک دوران طالبان، به گونه‌های مختلفی ممکن است عملی گردد. به نظر می‌رسد که برای دولت تنها یک چیز مهم است و آن این که این بازگشت، شکل سیاسی و نظامی نداشته باشد. در عین حال، دولت بایستی نشان بدهد که نسبت به حفظ ارزش‌ها و دست‌آوردهایی که نظام دموکراتیک فعلی در قسمت حقوق زنان داشته نیز متعهد است و آن‌ها را بخشی از خط سرخ خود در مذاکرات با طالبان تلقی می‌کند. احیای فرهنگ زن‌ستیز طالبانی در بده و بستان‌های سیاسی نیز در واقع به نوعی دیگر بازگشت طالبان را رقم می‌زند، حتی اگر شمایل سیاسی و نظامی نداشته باشد.

به نظر می‌رسد سیاستمداران افغانستان هنوز نسبت به تاثیرگذاری مثبت و سازنده‌ی حضور زنان در مذاکرات صلح باورمند نیستند. بررسی تجربه‌های حضور زنان در پروسه‌های رسمی و غیر رسمی صلح در سطح مناطق و محلات نشان داده که این حضور می‌تواند گره‌گشا و سازنده باشد. اگر این تجربه در چنین مقیاس و سطحی سازنده و کامیاب بوده، به چه دلیل نمی‌تواند در سطح ملی به تکرار آن کامیابی منجر شود؟ اگر چه در روندهای رسمی، حضور زنان تقریباً هیات و شکلی ابتدایی داشته و بیشتر می‌توان این حضور را صرفاً حضوری نمایشی و سمبلیک دانست. آن چه که مهم است، علاوه بر حضور فیزیکی و سمبلیک زنان، نقش مطالبات و خواسته‌های زنان در پالیسی‌سازی‌ها و سیاست‌گذاری‌ها نیز باید در نظر گرفته شود. به نظر نگارنده توجه به این نکته صرفاً برخاسته از ضرورت‌های حقوقی نیست، بلکه جدیت حضور زنان در چنین پروسه‌هایی می‌تواند به ثمر نشستن مذاکرات صلح را نیز آسان‌تر سازد. گواه این برداشت، موفقیت تجربه‌های محلی حضور زنان در روندهای صلح سازی است. به عبارت دیگر، حضور زنان در این مذاکرات را باید به عنوان یک ظرفیت تلقی کرد، ظرفیتی که اگر به درستی به کار گرفته شود، چه بسا ما را در برداشتن گام‌های موفق، یاری رساند. یکی از عواملی که باعث می‌شود این ظرفیت به درستی به کار گرفته نشود، پایین بودن سطح کیفی حضور زنان در ساختار نهادهای مرتبط با مذاکرات صلح است. چنان که بایستی بر روی شاخص‌های کمی حضور زنان در مذاکرات صلح حساس بود، از شاخص‌های کیفی این حضور نیز نباید غافل شد. حضور زنان نخبه، مسلکی و مجهز به دانش‌های مرتبط، از جمله عواملی است که می‌تواند به پررنگ شدن حضور زنان منجر شده و این مشارکت را به مشارکتی ظرفیت‌ساز مبدل سازد. زنان، آسیب‌پذیرترین قشر جامعه‌ی ما هستند و میزان این آسیب‌پذیری در شرایط ناامنی و جنگ به مراتب افزایش می‌یابد. از این رو، چه بسا بتوان گفت این گروه بیش از هر گروه دیگری خواهان ایجاد صلحی راستین در کشور هستند. بنابراین نباید از حضور زنان در چنین پروسه‌هایی هراسید و یا آن که آن را دست کم گرفت.



حسین علی «زادهمردان دردخدا»

چيست «بودا» روشن از انوار «لا»!
«نیروانا»! قرب و تسلیم و رضا!
نیروانا در من نفس مطمئن!
دل به ذات آرام گیرد: اصل دل!
قلب او روشن ز نور الهیه!
عقل او در وسوسه‌ی «لا» ادیر!
روح او بریز لطف الهیه!
بی خبر از جبر و قهر الهیه!



سپینتا عزیزاده

انارها به دامن دختران شهر رسیده بود
چاقوها به خواب‌های شکریه
جنگ به سجاده‌های پیمان
نگاه کن هنوز لچک‌های آن دختران چشم بادامی
باد را می‌رقصاند و باستان شناسان افشار
اسکلیت‌کودکی را پیدا می‌کنند با حفری بر پیشانی
که می‌خواسته دهان تفنگی را شیرین کند
نگاه کن به خط سرخ روی دیوار
از گلولی کودک هزاره
که (یادگاری گل آغااست)

ماگر بختیم
خورشید عرق کرده است
اردوگاه عرق کرده است
وسایه هامان زیر کفش‌ها پنهان شده اند
جنگ به آشپزخانه‌ها آمده
در تخت خواب‌ها و در دهان مجری
که هیچ خبری از کشته‌های درون مان نمی‌دهند
جنگ ادامه پیدا کرد
در کارت همراهت که نوشته اتباع بیگانه
و در چشمان معصوم کودکی در صف نانوايي
که می‌گفت: به وطن برگرد افغانی!